

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۱۹



۱۵۹۱

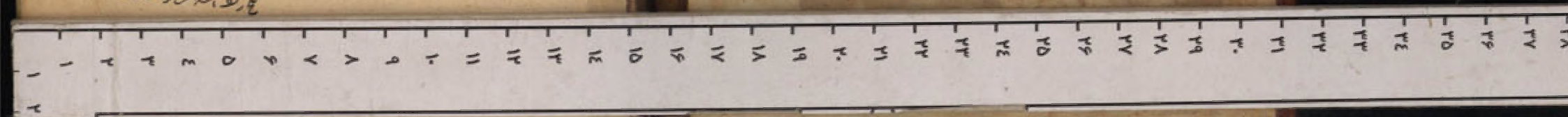
صبا العین فی المکر الحسین

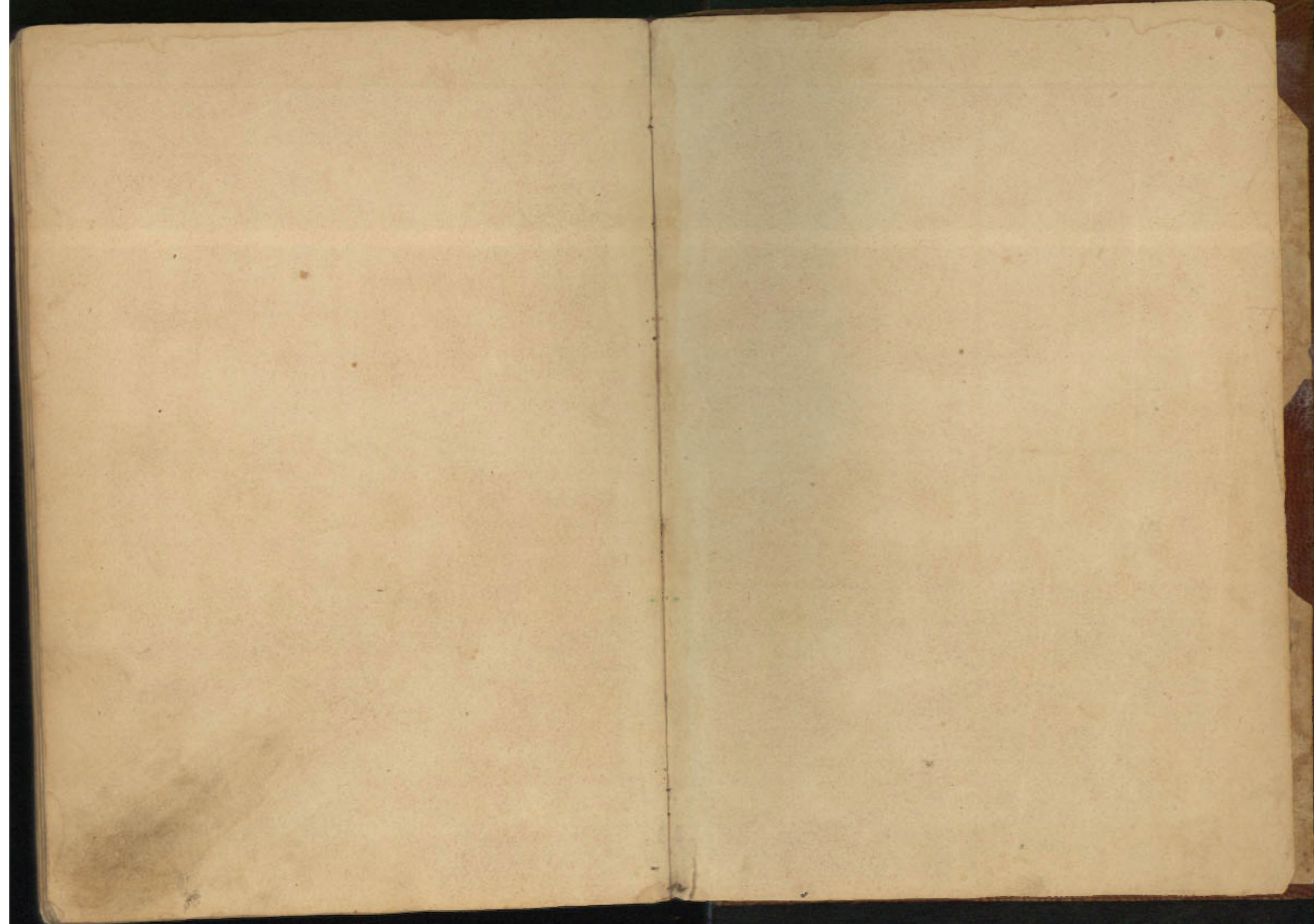
کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز ۱۳۱۶
مهر

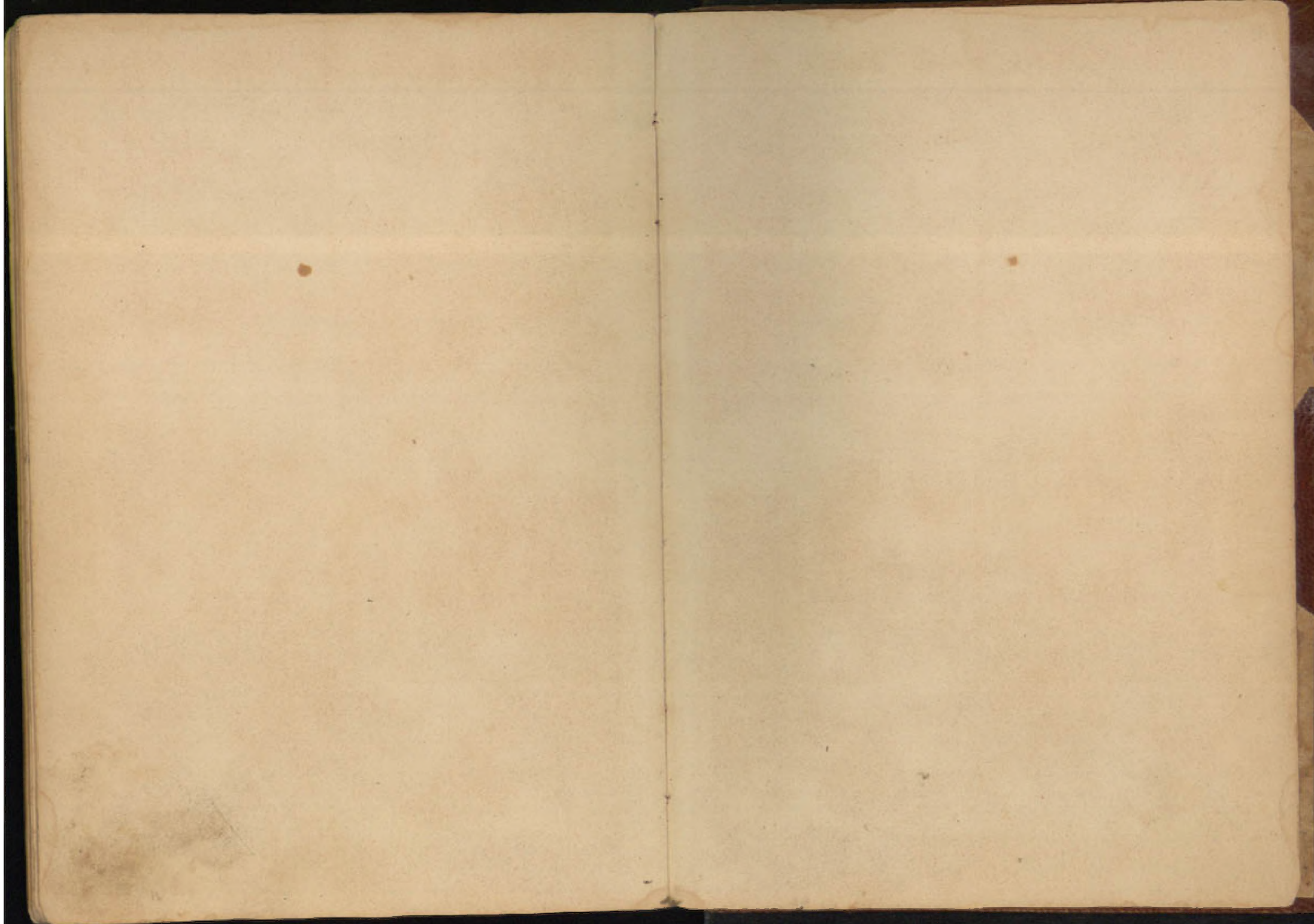
مهر و روز یکشنبه

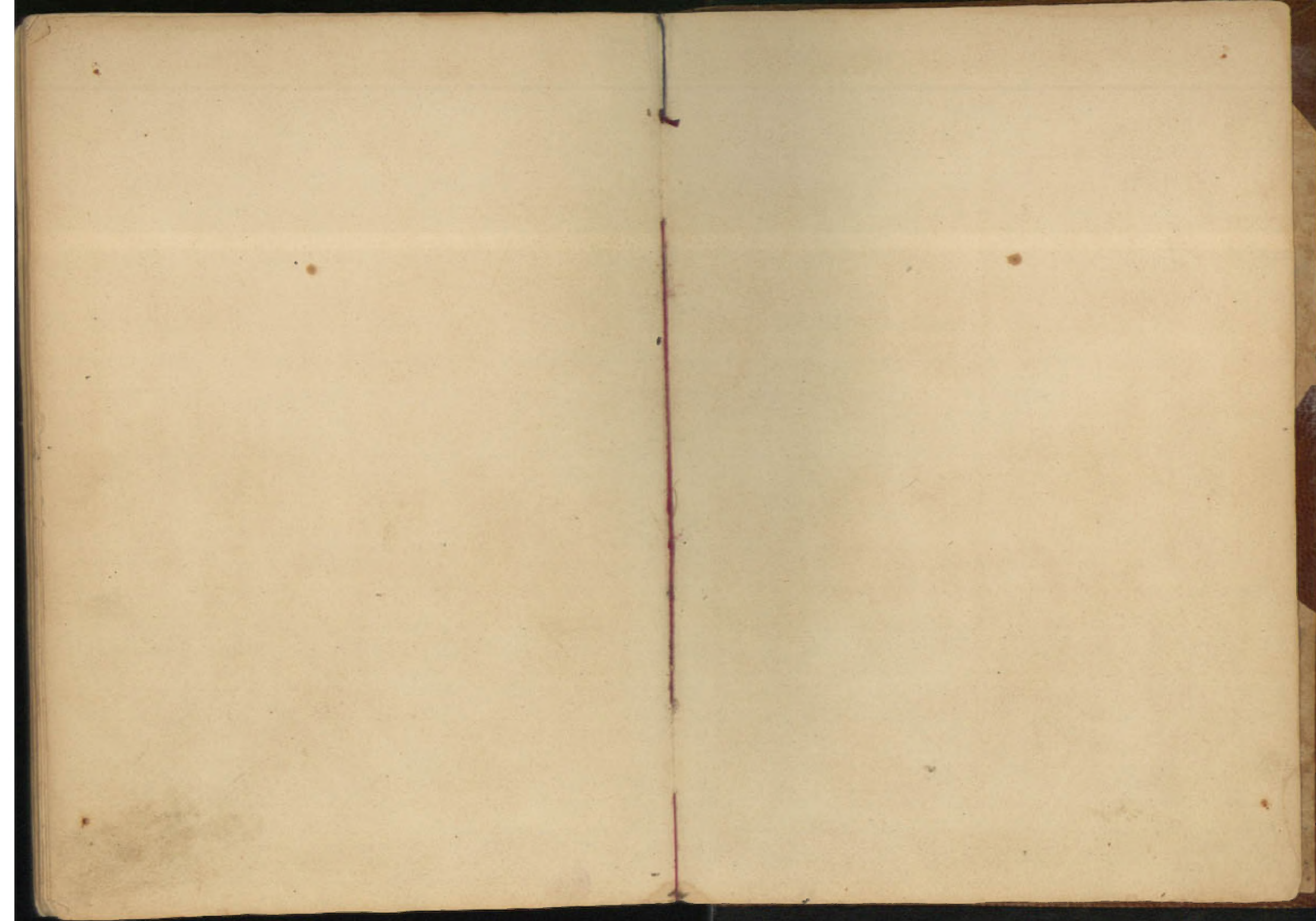
کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز ۱۳۱۵
کتابخانه و مدرسه
کتابخانه و مدرسه
کتابخانه و مدرسه
کتابخانه و مدرسه

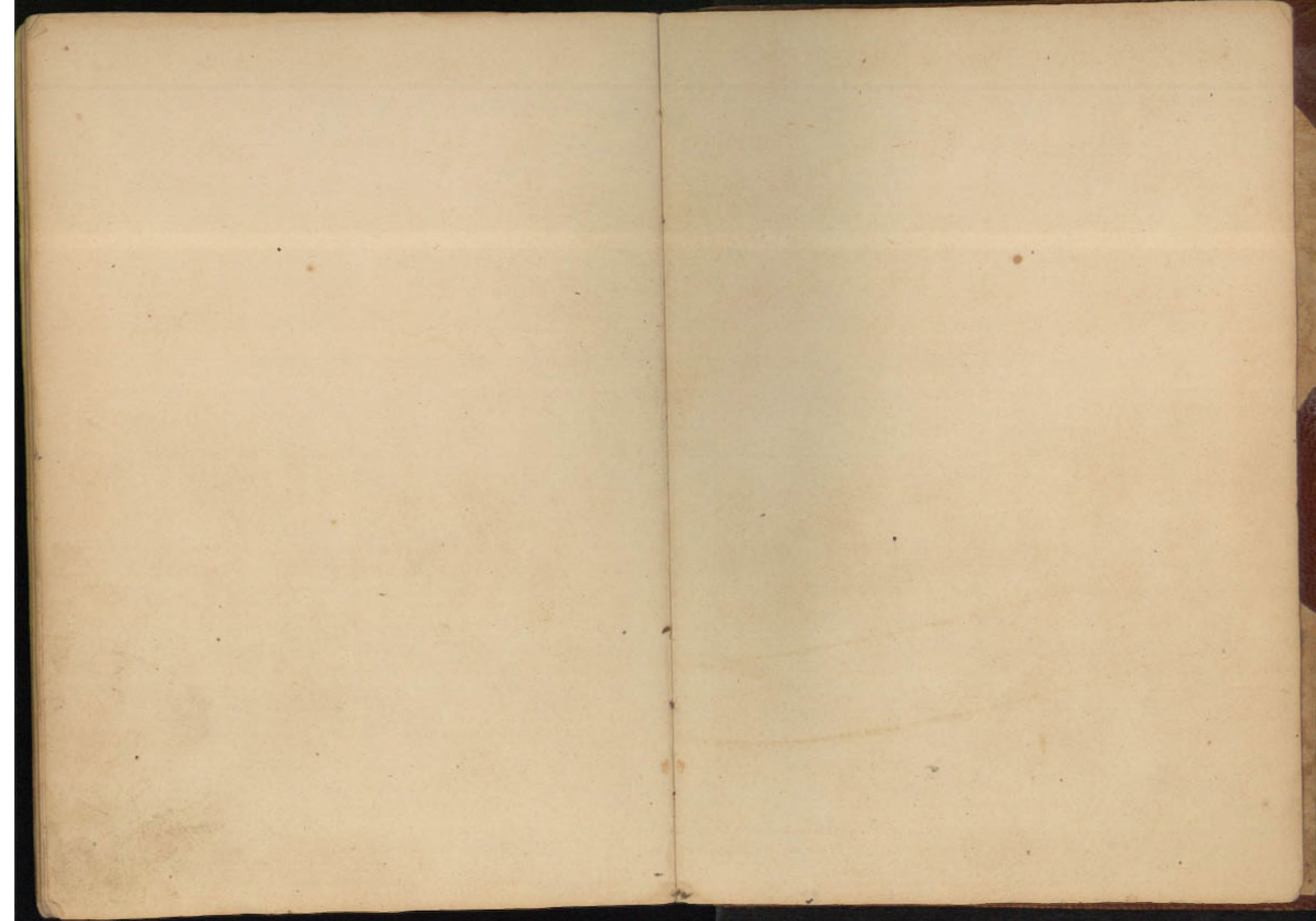
۱۵۹۱

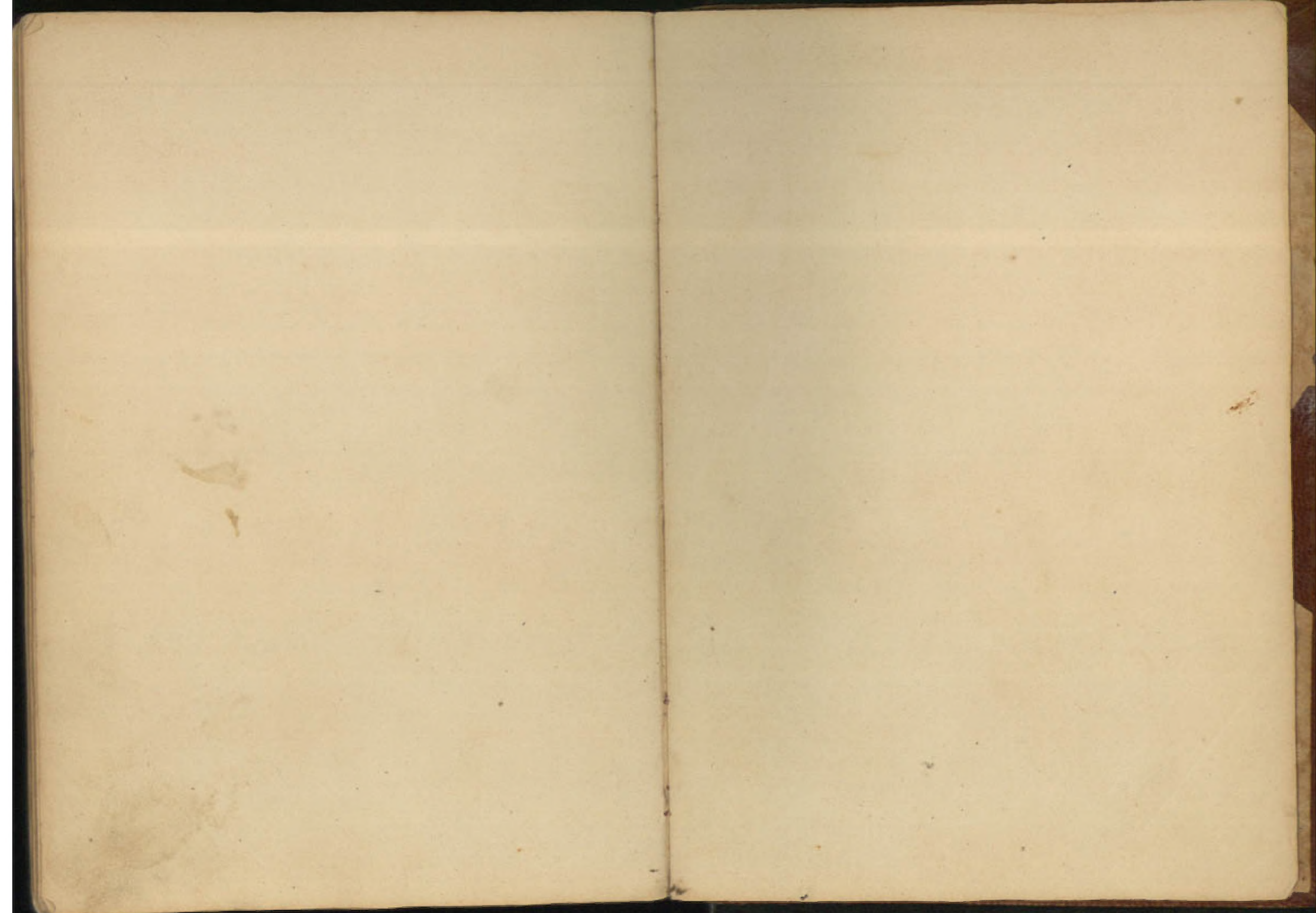


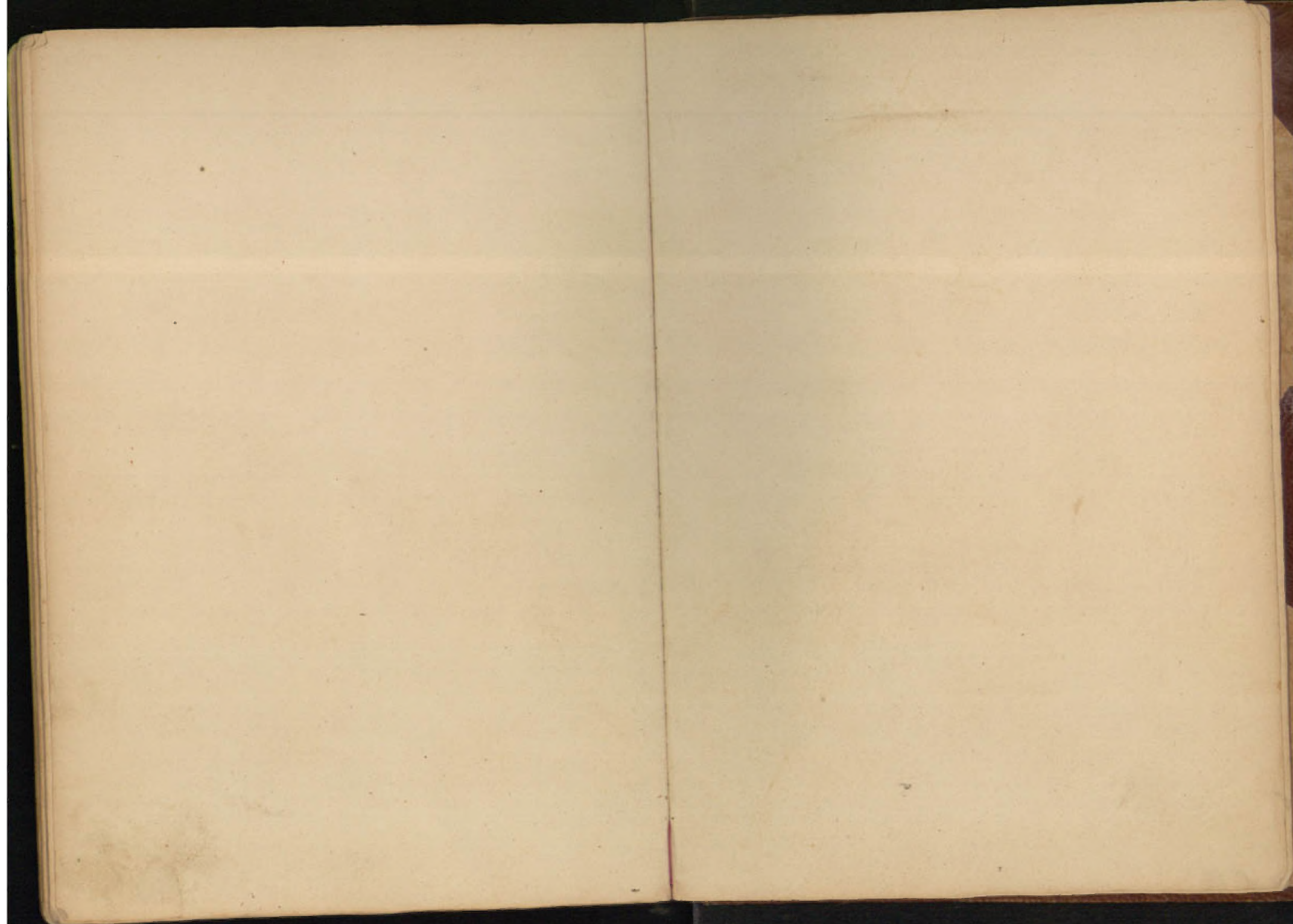


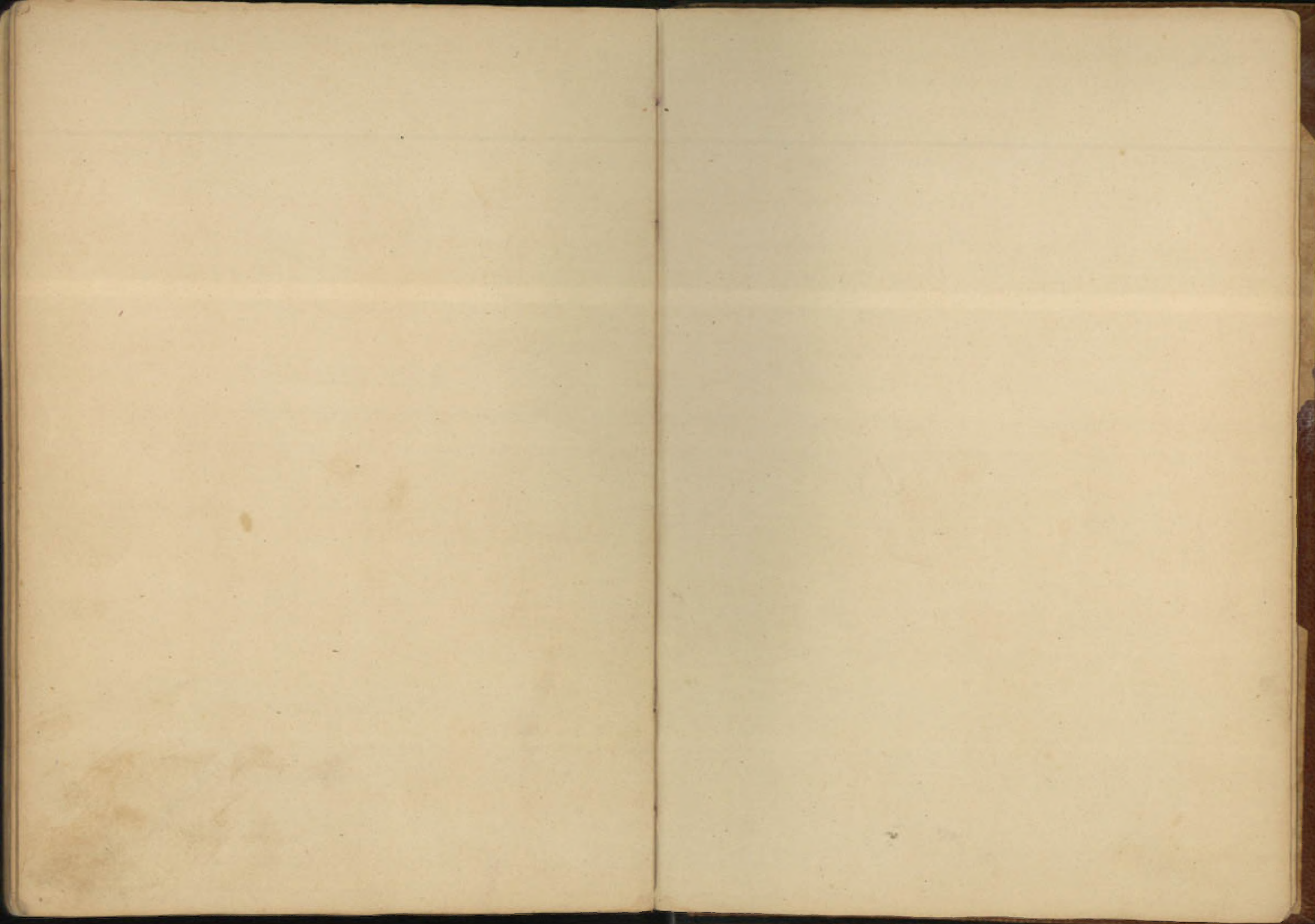








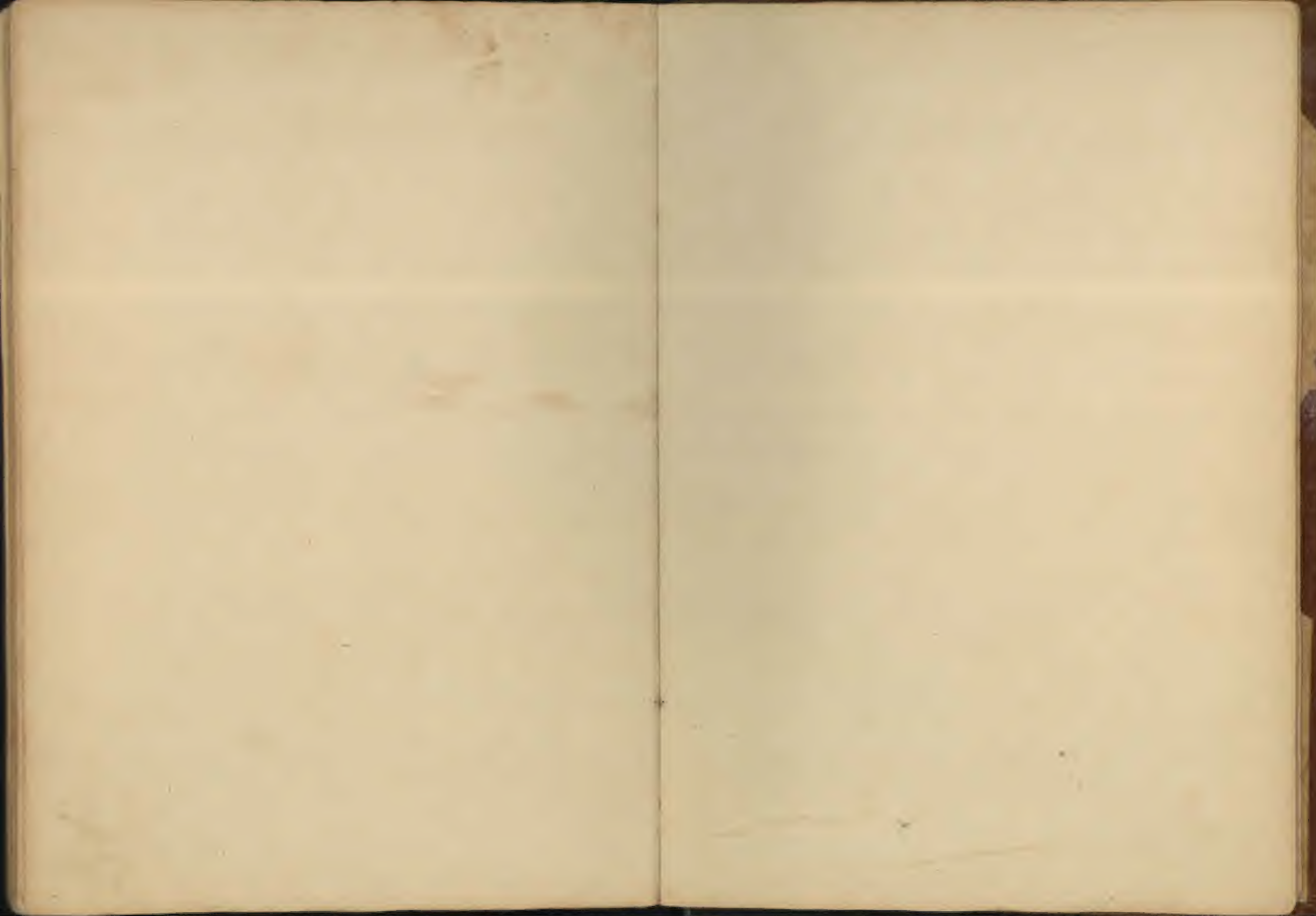












۲۰۴۹





مکتبہ دارالعلوم دیوبند

بسم الله الرحمن الرحيم
تایش را که کمال است : تایش طاهر است : که :
عاشقان بهش سجده آورده : و بهش کمالستیم و در دست
هر که کمال است : جام بهش شیر داده : و بهش کمالستیم و در دست
بهش بر نگو : تخم کبک که لایق آن از نعت : و میسان کمالستیم
که هر یک که جام بهش : و نعت ضعیف است : بهش کمالستیم :
و او را بهش بهر مشهور : و نعت کمالستیم : و او را بهش بهر مشهور :
آنچنان که کمالستیم : و نعت کمالستیم : و او را بهش بهر مشهور :

والله اعلم

دار و درستی که کمال آن است و این بر سر اینست که هر که این را
 بخواند و در حقش بخواند و در حقش بخواند و در حقش بخواند
 وَفَقَهُ اللَّهُ الْخَفِيفُ جَرَأَهُ وَشَكَرَ اللَّهُ سَعِيدٌ لِأُولَئِكَ
 وَجَعَلَ وَلَهُ مَسْجِدٌ الْأَبَامُ مَقْصِدُ النِّقَامِ مَقْصُودُهُ
 بِاللَّهِ وَامُ تُسَلِّمُهُ إِلَى التَّامِّ بِاللَّهِ وَاللَّهِ الْكَوَامُ نَبِيٌّ خَيْرٌ
 نَبِيٍّ شَرِيفٍ بِهَذَا بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَطِّ الْخَفِيفِ وَهُوَ
 كَرَّمَ وَابْنُ نَبِيِّهِ وَنَبِيِّهِ وَابْنُ نَبِيِّهِ وَابْنُ نَبِيِّهِ
 فِي خَالِ كَيْفَ هَذَا بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَطِّ الْخَفِيفِ وَهُوَ
 وَتَقَرَّرَ بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَطِّ الْخَفِيفِ وَهُوَ
 فِي مَرَاتِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ وَفَقْنَا لِحُجَّ أَنْبَاءِ
 وَسَدِّدْنَا عَلَى الْقَوْدِ بِعَادَةِ مُصَابَةِ وَتَوَاتَعْنَا لِسُلْ
 بِمَنْزِلِ ثَوَابِهِ وَاجْعَلْهُ عِنْدَكَ وَدَعَا لَنَا فِيهِ وَدُخْرِهِ

لهو خاتمه : وافح له ابوالجهد واصرف عنه اسباب
 الشر واحشده مع النبي فاليه الطاهرين ولا تفت
 بينهم وتبينه طرفه عين ابدا يا ارحم الراحمين
 وبلغه ما يرجوا من موته ولا تفتوا ولا تفتوا ولا تفتوا
 ولا تفتوا ولا تفتوا ولا تفتوا ولا تفتوا ولا تفتوا
 ومعرفة بامامهم مكرها الذي ربحهم ونحن الرشيعة
 مؤقلا لتفاعتهم كالشد دام احبلا له في حملة ما
 يخاطب به امير المؤمنين عليه السلام شوق

بارتق زلزله زهره گستره	گستره شفق زلفه زعفران
کر جهان کرد و سر سر دشمن	جنم زدهی باشد جو ششم
بیت از سر مکه بکند تا بکند	چه جهان دشمن و چه پشیمان
بازدهی زبانه به کمان	آتش و زخم گم نمکستان

۱۱۱

بدر نه لبه لبه نو	که بود یک لبه لبه نو
سر خال که برود زهره	سر لبه لبه لبه لبه لبه
چون لبه لبه لبه لبه	بدر نه لبه لبه لبه لبه
به خست برود زهره لبه	بدر نه لبه لبه لبه لبه
که ناله لبه لبه لبه لبه	ای با لبه لبه لبه لبه

فها انا اشرع في المقصود : بعزل الله الملك المعبر عنه واسحق امير الله
 تعادلك المقام المحمود : يقول لورثي : اللهم اجعل ذلك
 موقد نه لنا طه الى : حادة الا بد خباقة له الى غا : به
 الامم : بمك وكرمك وطفلك يا واحد يا احد ائت
 على كل شئ مدي : **بیا کایاب** و با لا جابه جدی

الجنه ادنی که از کثرت خاک	که بر لبه لبه لبه لبه لبه
الجنه ادنی که نه باستی	بسم پرست گماستی

عقد و لغز و ثابت جوهر	لعل و لعل و ثابت کوهر
چشم نیکو که یار بر تر رکش	عاشق و داور و بند و حقیقت
شکر نم بر کند زنت کارسد	عصر چه است و ثابت و ابره
البغابت بر از دهم و عباس	ارز پر و زار و عقد و از حاش
ایضا کوخنده و روان و خرد	نعت از عقد و عقد و اکی رسد
خوب و زیبا و عشق آورد بدیده	کوهر یک محمد و افرینه
برزه کوهر و چشم تابنده	زبان و خوش و کوهر و آینه
از شمع و شمس آن کوهران	اقریه و ایل و کوهر و شمع
زان سپس سپید و زمره و عشق	قطره های پاشش و زنده بداد
هر یکی در نظر و باغ و سریش	مشق و تر که مان و لاله و بهریش
عشق و از نور و افسد و افرینه	کشت و ریح و قسم که بدیده
اقریه که هم مداد و عنبیث	بکره و زشت و بکر و بکریش

زان چه بود و کی و کجا	شبه و کج و از دهم و دهم
به پیشگاه و از دهم و دهم	شبه و دهم و از دهم و دهم
و از دهم و از دهم و دهم	بند و از دهم و از دهم و دهم
که از دهم و از دهم و دهم	از دهم و از دهم و دهم و دهم
مهر و دهم و از دهم و دهم	بر شمس و از دهم و دهم و دهم
ما و دهم و از دهم و دهم	در دهم و از دهم و دهم و دهم
بکره و از دهم و از دهم و دهم	شبه و از دهم و از دهم و دهم
صده و از دهم و از دهم و دهم	عقد و از دهم و از دهم و دهم
کوهر و از دهم و از دهم و دهم	عقد و از دهم و از دهم و دهم
بکره و از دهم و از دهم و دهم	چشم و از دهم و از دهم و دهم
مهر و از دهم و از دهم و دهم	از دهم و از دهم و از دهم و دهم
ایمان و از دهم و از دهم و دهم	مهر و از دهم و از دهم و دهم

او نیز عاشق که مال عشق را دهد	عاشقان را شوق خستید و خستید
عاشق از جوش برآید خورش	عشقه نشد تا نازد و این گشت
عاشق را رهبرد میر طریقت	مردن عیان عشق بن عشق
ببینی نه عسل و رسول	که گفت عشق به هر دو قبول
خمش پندار ابرو کجاست	سرور عشق در روز است
عشقه از فتنه در بر رخت	در این خیمه گشت نشستی
لطف پذیرم که سوزم بقدر	لی بعد در عاشق جان بها
هر چه گشاید و خراب کنم	جان خود در بندگی قربان کنم
گو که کاس عشق شسته ام	زان خیر را رسان و شسته ام
آن بر زخم که در کرب و بده	اگر دقتی بر سر من نهاد
شروعی نغز نهند بر خنجرم	هنر نباشد که بر سرم
خیزم و برآید بدم که بده	زان بهانه از سر حد سوم چا

شاد و خوش عهد و پیمان کرد	بود به خوش عهد و پیمان کرد
خست نماند آن شب که کرد	نماند بر عهد و پیمان کرد
عشقه از شوق فرو زنده شد	آنجا که نشسته زنده شد

در این میان که میگذشت تا به این رسید که

از این شهر بهار دلور	لطف مدتش از زمین گشت در پر
شهر از نعل و دلاش چرخ	دلور کردی که از نعلش شربت
بشر با آمد و در غر غر	باز به پیر و در کوچه
پادشاه پیکر و پا که بین	باز از نعل و پادشاه
دشمنان و پیغمبر گشت	شبه بدین معجزه او پادشاه
تبعه شروع پیغمبر در جهان	شهر که شد از شربت دان جان

در این میان که میگذشت تا به این رسید که

فانده گشت کنی برادر پسر	نمردن این نشسته ابرو
-------------------------	----------------------

آنکه شد سینه منان را شستی	بر داد زنی بجز خشتن کوهی
آنکه داد از سر عشق آگاه شد	او بیک عشق شش شد
آنکه سر در راه عشق درت دلو	در نهفت عشق در مونس
آنکه از عین از مهر گشت	داد قربان آب و سر گشت
کیت از نیر نزار از عین	سر عشق میردین حسین
دلو در دست جگر کام عشق	در جهان ترزند از روی نام عشق
منم عشق خلیف از خدا	تا نسیم درستان کرد
درستان ازین بر خطره	گویم در آتش زخم بر خشت
چشم از غم فامه از سر گشت	مضربان گویم بر آتش خون
کرده زین خصله جهان	مقدش مر از دستم پان
تا خود را بجهان سبایم	شد بد شد بر از خشت سبایم
مر از این فقر بزرگ	که ملک کوبیده سبایم

گفت

شمن کمر حسین و حیدرم	از بهشت آن کبریا
آن به قیاس مواراد کرد	از قسم ازیم به شمشیر
تا غلظت کفم قدم شد آتشین	بربان جگر شدم از آتشین
از فریاد فامه آتشبار شد	لعلی زنده آستان دشتار شد
فامه شد آتش فتن در دشت	آتش از دشت فتن
محمد زین آتش افروخته	که جفا از شمشیر آتش سوخته
فامه ز آتش فتنه مرگند	لعل سر از فتنه مرگند
منه مقصود در شهرت غیب فتنه مسلمانی عقیده کرد و باغ آتش	
از کرد شکیا فریدان	شد سحر غم در آستان عالم عین
با و بد شد محترم بدو کرد	رز بهر کفر ازین نام شمر
خشتین زین آتش بجان	آتش دران ز مهر و پان
مهر کفر گشت از چشم بدین	هر نان جگر سر در دشت خون

العیب بار مج طوفان	کن که کمر دقت طوفان در
کز طوفان رخشم ابر حراست	لیکن ازین طوفان ز رخ چشم
ره پرسان طوفان که خشم سید	هر دم عالم عرفت رکواب
من ترا گویم که این طوفان چرت	اینهمه فریاد و فغان بهر گیت
برشیده کنی حسین بن علی	سید پند و دل این دلی
آنکه بمقتل خود	لکشتن بن پشت کربلا
عاشقانه کشتن جان دال	از ده نام کشته کفر و حال
عاشقانه بر تر از کفر در مکان	دل که سر در عشق کشته کشتن جان

شرح در قصه مصعب

عقبان خدا در عیسی	عاصم عشق خیزد از عقید
آنکه بدین عشق بر دیار است	کو شتابان خویش در دست
شد حکم شهادت بر کوفه روان	کو بخت از دستش گشت

این

کوفیان بر سر راه که آمدند	هر یکی لاف تحت مرز و نه
آن همه کشتن حسین بن علی	کی در راه در رسم از خیمه بزم
دین را کشتن جان در راه	ما همه عیدیم در بر شاه
ما همه او را بر فرغانه	قیامت در سر پیمان
ما حسین را یکسر فنا بسیم	خیزد مهرش در روز بسیم
میزند بر لاف انقوم رفا	لیکن در راه داشتند حیلها
مسلم را کشتن از حسین	آن کسرم امیر دین حسین
که کشته میباشند از پوخت	هر چه میگویند از در پوخت
لیکن عشق کوفت کوشش اختیار	عشق خیمه که در راه مسبر قرار
شوق کلام از آن در خست	هر کس در این راه داشت و خست
عشق بخود میباشند کشیده	بها بزم میباشند کشیده
خبر به پیوسته از کوفی بشمار	اگر میباشند کوفه بشمار

برجسید آینه زلف از زلفش	را در شمع بسوزد و بکشد
بجز سجده از او آگاه شد	عیش بردی را زنجی آگاه شد
شد بفرمان آن در پناه سر	تا چو بن کرد بام آتش را اثر
از غم از تن برادر دل آب	بیسر مشالند در دام بد
بوسه افروانی در نهان	کوفیان کوفه چرخش عیان
کوه آفرین عجب آینه سر	شد به تفسیر زبان شکر
کوه مسعود حق شکر	کوفیان زو جلفه سر کارزار
شکر سر که بر از کبی کینه	یرو شد از کوه سر مهر دماه
شد بفرمان از عجب آینه نهان	کوفیان کوفش از نشسته آفران
از زلف فرمود کوه آن بنید	کوفیان کوهگاه و عدد که عیب
جست و جملک در جاده	کوفیان کوه بوم در زلف راه
کوفیان از حق شکر شد	ملک جادو در آن بر نیامد

ناحق

کرمان

عشق یوسف نیست کار بر کسی	کی خندد و هر بهشت بر کسی
سجده عشق کار سجد است	بر کبر عشق از راه است
عشق بنو کار هر پا و سر	عشق بنو خوار بنده ای سر
عشق آفرین از دایر حس است	رانی بهر کبر از زلف عجب است
عشق که از شبنم است	در جهان محض لعل مرطوبی
دیده شمع کوفیان بر خفته	حالت دلت بر سر خفته
لعل یاقوت ایم بند بهمان	لعل حق بار بر ایستادن
از بهشت عشق دار ملک بخت	از بهشت به برادر عشق
رو نهیبه رسید بهر تن جان	به بهشت عشق ملک جادو
کوفیان کوه دنیا خستید	رو نهیبه و از آن کوه خستید
پروایه سر بخت جسته	بخت کبر لعل صید جسته
شکر در آن کوه جادو	خبر غریبان مهر از زلف آن

ناله کن فلک چمنش بر روی	ایستاده فک در سه پستی
کو از آن زن جریه ای طلب	آدم که کرد از رغب
طالع اشش دلو کفار دایت	لفش هم بر چنان راه نیت
طالع کفار از راه کیستی	آنجین بران بر جیستی
لفش مزاجی غم بر خدا	آدم هم از کفار عدا
طالع خبر از آن ملک مصداق	لفش جان بر لک پیرو قدا
پیش در از کفر فانی نه آن	باز فانی در آن همه قرانی
نه بماند هزار اسد در جفت	آتش از غم تو کمان تخت
کلاه آشوب خود را از رغب	کلاه در دالم آواز رغب
کای کفر از آن تر و دشین	خبر شو بگو فانی کار حسین
تو کمان تخت آگله مو	از خضر کوفیان فریاد کوه
مسک کمان طالع که بر دوش	باز از غله خبر دیا بگویش

ناله کن

لفش کوفه است از بهر بیت	ایستاده فانی در راه پستی
لفش کفکام سخن خرابم رغب	از آن خولام پیروز غم
آنجین فک کاسم پا	ناله از رغب در تر مر قدا
مسما بر فزایندم کنر شتاب	از دم تشیر و غم خور غم شتاب
کوفیان فغان از بار کشتند	آگله کینه حیدر کشتند
ز کوفه سر جان با کوه	درب خبر آید بچشم بخر
عاشق کلاه کوه ممبر و قرار	عاشق آید دود و دوش ز بار
طالع بر در میگویم رود	از خضر کوفیان سر جان
خبر بر نه امروز از کینه سرم	خبر شو بران کوه پیکر
باید که فک در راه کشتی	بر شهید کشتی غر از راه کشتی

در بیان کار به شلم بر فانی کوفه فک کشتند آن

ایم کنیز درستان بر عدا	طالع کوفه سر زنده به دوش عدا
------------------------	------------------------------

شکر خیمه در خیمه مسلم بر	شکر سر این بادیه لک
لک این کوهن در کوهن	بزرگان خوش بخت در کوهن
خیمه شیدا این بادیه لک	از بدل خیمه بیکونه فر
برادر بر پشت لک فر	کنر عیان در کوهن بیدم در کوهن
ان شکر که در سر فر نام دین	با دران در کوهن لک
بر پشت مسلم کوهن	بیت کوهن بیکونه
خیمه مسلم بیکونه	در کوهن در کوهن
طوفان خیمه شیدا بهر خیمه	دیدگاه شکر کوهن
شکر شیدا در مسلم لک فر	از کوهن بیکونه
لک در کوهن در کوهن	بیت کوهن در کوهن
طوفان خیمه در کوهن	لک در کوهن در کوهن
شکر از کوهن در کوهن	لک در کوهن در کوهن

لک

لک در کوهن در کوهن	لک در کوهن در کوهن
خیمه شیدا این بادیه لک	خیمه شیدا این بادیه لک
برادر بر پشت لک فر	برادر بر پشت لک فر
ان شکر که در سر فر نام دین	ان شکر که در سر فر نام دین
بر پشت مسلم کوهن	بر پشت مسلم کوهن
خیمه مسلم بیکونه	خیمه مسلم بیکونه
طوفان خیمه شیدا بهر خیمه	طوفان خیمه شیدا بهر خیمه
شکر شیدا در مسلم لک فر	شکر شیدا در مسلم لک فر
لک در کوهن در کوهن	لک در کوهن در کوهن
طوفان خیمه در کوهن	طوفان خیمه در کوهن
شکر از کوهن در کوهن	شکر از کوهن در کوهن

او که شمع بنزد کار راز	بید و شمع بید از سیه هزار
داشت کرد یکسوی بر ز کار	بزرگوار کرد از کار شر
ایستاد و بخت بخت بید	و نقد بر بندد که بید چهره شید
لفظ نام جید در پیش نهید	بزرگو جید در دام فکیده
روز جید در در خیم جید کرد	بر دلبران روز که شک او کرد
روانند از سپاه و در بار	شکر بر روزم بر در از شمار
کافران که اندر پید شد	مان از شتم سوز از زده شد
دیدم خیم سپاه بشار	کند از مهر روزم دکار راز
اقت تسخیر نقش بر چنگ یک	و شتر آید هر چه آید پیش و شک
این بخت و عهد در شد بر سپاه	بزرگو هم ملک ملک و سپاه
شد نهان در کو خشتان افشار	مان بگرام شد در مضطرب
نزد نمیز از لشکران بندگان	و فغان از تسخیر مسلم در سوره

کند

کند کند کند کند در بار خنق	را بر خیم سپاه شد در کار خنق
تسخیر و خنق خیم سپاه کار	بر سلجوق شد فروختن از شر
لشکر کند بهیم زد یکس	کو در این مسیر به سینه
خنق بر هر طرف آورد خنق	لشکر سلجوق تار کند کند خنق
اینچنان آتش نقش بر روز خنق	لشکر سپاه کفر را یکسر بخت
کوفان از روزم رخ بر کاشته	کو در را خنق هر سپاه شسته
معهل و حیدر که سوخته	راش کفرش جهانه رخسته
لشکر در پیش هر کسند به	چیم رسید آنگاه در یکسره خنق
خنق از روزم خنق و تسخیر	او شد از روزم کفر خنق
خیم کشیده نش سر بر یار	لشکر این کوفان خنق کفر
فرز خیم کیش شمشیر	سپهر پایش کی از کین بر زار
لشکر مسلم کند شتابان	جانت عشق و خور و جان برسان

ما نیکوتر کوی ز من مسکری	ز کونم نشسته ز خویش نشسته
مانده در دست شیر که سر	مانده بر کشتم ویر که سر
مانده بر نام از زندان فرشت	نکستیم بال در پرتو عرش
ای صبا به عشقش پیغمبری	عشقش زو فرزند پیغمبری
ای صبا در عشقش زانو رس	سر زانو عشقش زانو رس
یک نانی بکند ز سر سبط جان	نورت یوان امیر عشقش
کوثر از عرش سبط صفت	عاشق حق بختن لک
کوثرند مسلم شهید شیع لیکن	شهر باو کلمه راه شریکین
کوثر از عرش سبط صفت	از راه کوه خوف زنجیر مدار
که از خوف آنکس جو گوشتش	در خاک کوه است از کینه نشسته
بفرود بند پیشیق کانی ارم	عقبات کرد بر دست کم
خبر سر که مقتدر بر عقید	زین سبیل باز در راه جدید

در کونم ز کونم کرم	راه عشق بر قفسه بزم
منه کلمه در در حال مقلد	سهم و مال کار پیشان
ایر خستگان باز گواهی شدم	ای طبعین باز گواهی شدم
ناله میکنند محوم	منه نام محبت ز سر در
بزنند بر دم شتر رحمت من	است مری که در دست من
ایر خستگان هرگز نمیکنند	باز این نوزید ز درانه شده
ایر خستگان چنان در کون	بند در نجات پس بخت کون
ایر خستگان چنان در کون	ایر خستگان در راه زنجیر کون
ایر خستگان بند زنجیر آورده	بلکه در بندش بند پیغمبر آورده
تا غلط کلمه بسی در راه است	از ره فرزانگی بیکانه است
بار چه بند آورده اندم بخت تر	بسکه در دانه هزار بند تر
است از راه حق مغفرت کند	داستان کونم بختن کند

اولی که کلام کبر در دوزخ	با کینه در ازین لغت
قصه غنچه نسم هر نان	نیزند آتش بار کهنه در میان
ایدرین آن در آتش هوار	در کف جبهه غنچه کشته جوار
لغزش محلا قتلوا صلیک	بر غنچه از زلف لطف در کرم
پس پان کشته انوم دن	آن در صیحه شعله مر قهر
ایدرین آن در آتش مرم	کشته کشته از جفا در آتش
ایدرین آن در طغی بی کنه	ایدرین آن در خشن مهر دانه

و قانع کبری و لطف و شکر و حسن آمد و طغی

شاه این کرم پر از آه فغان	بر جهان آتش زخم زنده استنان
خبر نه از آتش آه خج	آن در زمین سسم سبک
سوزند آتش خسته از غن	آن لعین اینج معین پر ریا د
خبر نه زنده با بر آن در شید	در هر زندان عبان در ماه شد

مانده هر چه از غنم در افغان	هر یک خبر نه لطف از غنم چاه
هست به در میان بس در غنا	لیکن این زندان کجا در آن کجا
بخت سپرد بر غنچه کشته	را نه آن بخت نه از زلف
خبر نه از زندان از زندان	لیکن این بخت لطف
از دانه در راه حقانی شدند	بر هر اندر زلف و غنچه شدند
خبر از لیل و نهار در شت	از جوی غنچه در شت
بخت در خشن نه است سبک	این آتش غنچه در شت
را چه از زندان بر شت	از به یار پدر آفر رسید
مانده در حسرت ز دیدار پدر	لیکن این بخت خنجر
حق از آن ماه بیدار	هر جان دانه از زیر تیغ
از پس بختان و شمش آرمید	از بهر اندر سلور باز دید
دید در غنم سسم کیش جاک	این سلوان بر لور را بجا ک

از غم غم از دلش از زن خرد	از بر بزم خامی حق و نحو شرک
انیمه عشق از زده اسرخته	عقرا آتش از دفر سرخه
طغش آن بر طریقی مشتاقان	عز زین در جهان که بیان
در کستان آنکس بیکو رکان	خفته در سر عشق گفته تکلیف
نیت عقیق بل صدف	دلون اندر عشق کجا باشد ردا
عقرا آتش بهر افرخته	باز کو حق آن در سرخه

رجوع بقصه لغفتم در کتب بدین در حال ایشان

نه تا نمانند از زندان و بند	بر غم از اندامین زار و زنده
لغفتم از کس پس از خنده	لبسته خسته بستان بسته
لغفتم از کس پس از خنده	در دایچه را کان نو پادشاه
از کس پس از خنده	در دایچه بستان بستان
از کس پس از خنده	از خفا سر کفین مرخسته ایم

از این زنده چو بل در نفس	بزم با سخا از پند و رس
کامان فرزند بیکو نیت	بیرمان بر حلقه زنجیر خست
بسیل بهر کس از سر نسیم	پیش بهر کس از سر نسیم

کلیه از کتب که در کتب بدین در حال ایشان

حیف از کتب که در کتب بدین	شد قرآن از علم انقوم و فنا
کاش میشد از کتب بدین	جنبه بیک از کتب بدین
جنبه بیک از کتب بدین	کاش میشد از کتب بدین
لبسته از کتب بدین	لبسته از کتب بدین
لبسته از کتب بدین	لبسته از کتب بدین
لبسته از کتب بدین	لبسته از کتب بدین
لبسته از کتب بدین	لبسته از کتب بدین
لبسته از کتب بدین	لبسته از کتب بدین

بیا از کتب بدین

از دامن خلدیم تیر و طغ	و ما کشش ازین زندان
لا مکان زینت بهم از خوش	هر که بخت بیم با بد و بد خویش
و در سلطیم اندر لامکان	بهر بزرگداشت و مکان
تا بحسب کس نام فرستیم	تا نیندیش رخ عرشیم
که در وقت که کنیم از وطن	چرخ بزم ازین زندان تن
بکشند شمشیر کین بر دوش	مانند کوه که کوه بر سر
زین بساط عجب بیکر که	و در دهر است مانند دیر که
تو بپوش ازین صبر و در	مانند بخت شد بهر بار
رخ ما بگذرد نام نیک و کف	مانند شتاب بهوشد کن
کن ازین کنج نفس بپوش	مانند شتاب باز در خند
مانند بهر دست بپوش	مانند خنجر کن در کار
ایشین بگو که اندکستان	ازین بزم ازین زندان

رجا بدقت درم زینان به طغ در برانیدن

چیز از این کشت	کشت زندان بنم جفت
کف خیزد از سر صید	دای در محشر بنم از سر طغ
تا کنن هر چه که از دستم	عفت زیندای و دای لرم

دفع بهر استخوان این که در سر است

چیز بر دوش کشند از زندان چاه	رو نهند آن در کف
هر چه بخور تا بشام شد	لیک این رخ برین نام
تا غلط لغم که عاشق کجاست	خوشتابه با محاسن
آن در شوق مهر و شتاب	خشن بر پیش چرخ شتاب
چیز که در خورشید بان از خاک	مرا فرزند هر از چشم پاک
هر در پیشد کرایان زار زار	دید از کیم هر در زار
ببر لعل کف که در دل لک	از لب بزم این جا

پره زان صاحب آگاهی نه بود
 از نیل هر پسر رشتی
 روز و شب کار او را چینی
 دید در خانه ای ماه شد
 پره زان صاحب آگاهی نه بود
 گفت ای کسیم با آردن کان
 ماه سر در آستان سیم
 ما که از آن خفا روین
 شب این با آستان سیم
 این گفتند سر خاشاک شد
 تا در آن کوه از غیب
 همان شدن آن در طغیان و آستان در آستان

هر چنان گویم که از تو گفتم
 لبت گویم هست آتش کجاست
 ز خیز آتش زین چو کیم
 حال آن در طغیان و آستان
 خسته فانی که در آستان
 هر گشته آستان مشول حجاب
 عاشقان را خور و خوار که مال
 گشت ای کسیم بدار آستان
 کار بر او خیز نه تمام و مال
 دعو و مدد و قرض دای
 از بر او خیز نه دی کسیم
 زانکه آتش بدار در آستان
 خیز در آستان گویم و زین الم
 سوز از این خشم زین آستان
 عالم را زین الم و زین کیم
 بر گویم هست آتش کجاست
 بر خود در خورشید که در آستان
 از فغان ملک مسکونی
 خسته آستان که وقت فصل
 بر او گفت با آستان
 گشت خورشید و خاشاک
 عاشقان را خور و خوار که مال
 و کسیم بدار آستان
 هر چنان گویم که از تو گفتم

بر چنین بود ز جگر عشق	بچنین شرم پس در خمش
عقد مران که از لوراک این	عقد اسب کار شد بچنین
هر که خرد از جام عشق تر	ادب که ازین رسد ار
یار ز عشق ایرامو سبب	قطره بخت بر این زار و غمین
آن درشته نقشند قند و لعل	رفتار بلا بر جان رسن
آن درشته از هم بخت نشسته	سیر شد سبب برید کمر
ازین یک کفش بقدر قاعده	کی ازین زینت مملو اول ما
آن درشته ز کمر نشسته بر	ماند بر کس چون بلی و بیم
ماند بر کس شتاب کی	ماند اول کلا سیراب کی
این بقر مانده ز قرص	حاشا هم چنین روز از خدا
فرز بر خیمبر کنی خیمبر	ازین نشسته این خیمبر
آن درشته زاران بر در	آهون نشسته مثل نماز

لحن

لغت پند رسول در استین	لحن لب معصیت نور که لطف تو معراج امون
کار کرده مؤمنان ارا الصلوة	ارزه لطف در کرم بر مومنین
این صدوت بنیکه سبب	کار معراجا لکم فیها النجاة
در ناگاه کمر سپاه	لعل اصحاب در کرب و بلا
در ناگاه کمر درشت ز کس	مهر که کعبه در چرخ
یکبار اول اهدیت مصطفی	مضطرب بهر سپهر ابرو
یکبار و محل مرصع از سپاه	اعطش بخت تیرش خدا
آن نقشه غنیمت در روز کار	یکبار و محل من معین کی
یکبار از پیش برنده تیغ	دین ربه در کف صاف قرار
یکبار و تابستان آفتاب	ژاله کفر در آفریننده تیغ
یکبار و زانکه در میسر نم	رفتار از لعل و صبر و تاب
	در منبر تیغ خود کف کف

میگرفت از آنکه اسیر گردان	مضطرب گشته ز بنی و اسان
میگرفت بر آب بود در آب	میگرفت از تشنگی و معکاب
میگرفت دال کرده مشرکین	میگرفت بالان میرا و منین
میگرفت بر کف نان قوم و غنا	میگرفت بر سر نان خیرین
میگرفت باز درفش رفیان	میگرفت بر بن امیر عاشقان
میگرفت شرمین رشته بکف	سپش صف از کین بر آرد کف
میگرفت بسته شش هشت جان	مضطرب بر خنجر سر و نشان
کوفتی کججه از بیکو علم	در روی کف کسب عرف غم
شکر نیایا خنجر بر در دانه	بسته صف از بهر دزد و کار دانه
بسکه بر جسم چه بیست و دیر	سخت بود بر دوش و بر پشته کدیر
در هر از به سر آمد سیر	فیر کمر نشسته چو پهلوان دیر
از عهد کس از آوازانی	بزرگوار در آید مدرجی

بهر

بسکه برید از کمان کبر و کین	از رخ نیز ملک پرتی و کین
شکر حق از جامه از سر	جمله هفتاد و شش قربان یار
کفه کبر و کین در کمر	در عالم چشم شان بر در و در
در چنین دشت شغل غار	بعد بخت و در از وین ز
سینه بر سینه و کفه کبر	دلو قربان خنجر و کبر
این نمارت آمد به غنچه بکف	از ارم بر شون این در کف
این نمارت کمر سراج آمده	بر آورده شون نایع آمده
مضطرب بر کس از سببه	آید اندر در که حق و کف
عاشق از قید و ارسته اند	دید جبر از دست کبر و کف
عشق از شرع کس و کبر	عاشق از لطف و کبر
مهر چه کف کف و کف	رشته کف و کف و کف
لیک سوزم که یاد کرد	بوسه بر دخت و کف و کف

میزبان که در دلمه ام	آتش عشق در ابرو دانه ام
کعبه عشق بر لب منبر مجسمه ام	نقشه کرب و هلاکت در لوح من
نزد آن لب تشنه گمان دارم	زان مهر آتش زخم بر رخسارم
بازار کاراک حقیر است بخت	نقشه طغیان مسلم کفر تمام
رجوع به حضرت طغیان مسلم	
آن درختان و مد عجز دنیا را	خشن و کف نشسته به شوق را
ناله گمان نشسته کبر اندون کشید	میزبان گویم که خنجر در خنجر کشید
نیز گویم زین سبیل لیم درستان	الکله گویم فتنه آتش بجان
عزیز فرشتی که اسیر روح و دلم	یکسره زنده ازین درد و دالم
در ملک که زبان زبان نرند	بیا و ادبیا لالت نرند
شکر و شایسته حضرت مسلم به طهانه ام	
مجدد افق کنی از دریا	بازیم سستین پر محبت

راکن

داستان عاشقان در دهر است	نقشه خونین دلاان کمر است
بچه چینه از ابرو دانه است	شیر و نان کشم از دهر جهان
بهر روی بکا ناز و به	چینه لیم کفون دست ناز و به
هستم از رگه است در در شب	از غم لب تشنه گمان در آب است
فرقان فاکه بنو کار من	ناله شبگیر باشد بار من
دست آرد بر من ای بحر کرم	راسته من محتاج در ابرو مدظم
بوی آتش تو از هر در کون	کشته ام مستقر از بقدر و عنبر
از جهان کف و سر اسر دشمن	چهره تو آتش باشد جو دشمن
بیت از مهر ملا میز به پاک	چه جهان و دشمن چه دشت و کار
بوی آتش تو بانه به صفاست	آتش در رخ کیم من مکتان
بدری بانه بسند تو	که بوی هر یک بهی فرزند تو
روزگار آدم بودن روز خراب	بس بوی از نسیم این کباب

اینها را طاب از زند و سیم	از اهدا نشستن خورشید و نسیم
نیز از غلیم نه زور سیم	طاب لطف تمام با زور سیم
چند اسم در حق است و غیر	از غلیم از حکم غیر و سیم
درخت بودن زور سیم در جهان	از سیم بر سر زور سیم در جهان
کی نلیم لطف بگویم زور	از سیم به الله ایوبی زور سیم

شروع در غنیمت و دفع بدی در کار

از کسان که شکایت کرد	این امر گویم بعد از زور
باشد ماه محرم بکار	غنیمت ده قمار که زور کار
عاش و خوش و در سر زور	از باد و این غرق غنیمت
این غلیمت است یارب در جهان	ختم بکار قطره بار و زور
این غلیمت است که در طبع غنیمت	در غنیمت زور و غنیمت برین
این غلیمت است که از زور	غنیمت ده غنیمت و زور کار

ای هزار

این غلیمت است که حق و ملک	زور و زور از زور سیم
از زور زور این سیم	مصرطه که به انجیم
یک طرف نشسته بغیر غنیمت	مصرطه که به انجیم
ماطه که به زور سیم در جهان	از غلیمت انجیم
از غلیمت با پرا سیم	خبر برید از غلیمت
هر زمان باشد که به غنیمت	از غلیمت انجیم
بدب این چه زور و غنیمت	محرمت که عا زور سیم
این غلیمت است در زور	ختم بکار سیم
رخ مهر در سیم	انها خبر زور سیم
محرم که با جویم زور	نست از زور سیم
از غلیمت زور و غنیمت	عالم سیم
از زور و غنیمت	خبر زور از غنیمت

هر روزم راه خود بپایان کنم	زین دم که در جهان گریان کنم
ترسم از آن که هر روزم در جهان	تا زین آینه بکام آستان
لیک ازین گفتن بپایان کنم	چون منم در میان چشم
در آستان که بگوید سر بسر	که بگویم در دوش ز من بر خیزد
و بی جان روز در آستان	
هر چه از دل ایراد شیفان	که از دل در دوش گفته گفت جان
چون بپای گفتن آستان	دیدم گفتش ز هر سو خفته
شده که از خانه خود بپای	آن بگویند در دوش بپای
گفتن بپای از هر سو	ما شوقان که بپای بپایم
هر که مشتاق است بر آید از جفت	در بپای بپای بپای
هر که باشد تشنه دیدار یار	بپای بپای آید در بپای
ای هر که کوفت بپای	بپای بپای بپای

هر که شمشیر بکشد آستان	از بپای قسم علم و فراشته
هر که بپای بپای بپای	تا در آستان بپای بپای
ای بپای بپای بپای	ز من بپای بپای بپای
چون بپای بپای بپای	منیم بپای بپای بپای
خو علم بپای بپای بپای	بپای بپای بپای بپای
از هر سو بپای بپای بپای	کوفت بپای بپای بپای
شده ز من بپای بپای بپای	ای بپای بپای بپای بپای
و بی جان روز در آستان	
از بپای بپای بپای بپای	بپای بپای بپای بپای
گفتن بپای بپای بپای	بپای بپای بپای بپای
عقد گفتن بپای بپای	عقد گفتن بپای بپای
عقد گفتن بپای بپای	عقد گفتن بپای بپای

عقل نفس بگذر از جان و عیال
عقل نفس ز خجور و بیاب
عقل نفس کم از این دینی صدر
عقل نفس کم از سید و خیار
عقل نفس ده خشن بر دست
عقل نفس سبع و خجور رشتنی
عقل نفس یاب و خست بر
عقل نفس ان نظر کم بر تن
عقل لا تلقوا در آندم در آشی
عقل سید ان کم نظر
کشف از پنی یا خون
آتش سید ادینی و خست

عش نقش کف کمر در مدال
 عش نقش پنجر کن شتاب
 عش نقش در ملامت جان سپر
 عش نقش کف خنجر لعل خنجر
 عش نقش ناف از درخت
 عش نقش روح در میان آب
 عش نقش از تنگ کلمه در خنجر
 عش نقش پهن کلمه از زبان
 عش نقش کشته کشتن زانوش
 عش نقش از تنگ پهن بدست
 عش نقش از تنگ و خنجر پاک
 آل طاهر اسرار رسته

و در تو ابرو از این کشتن بریز
 بهیمنی سنگ از خرم خود چند نیست
 عفر آیم سخت چه عیدش عیان
 آنگه از زیر کلاهون بود بنده
 لب از این روشنی خیره بشود
 عشق لغو باشد نهیم به بلف
 از نوکان در شده این کشتن
 همان مخوان اموال شان ای دوست
 عکس که من کشتم از من نیست
 مین مشمس ای صخره ترا شریف
 آتش عشق است همان صخره را
 تا بخواه دکت جان ایثار کند

تاز بیتی اشکبار استیخیز
از چنین میدان خونین رویت
لفظ در میدان کین بخور مران
خزانده عقرب زان میدان بند
استه نیرنگ آن افروخت
سرب زای شیر شرنمه لاخف
تجوارانند در هر وجه
بلهم احبا و عشق در هم برزقون
در مکان کلام مکان پانید
از حسین اینده ممکن جانزاد
عشق در جهان دادش صادر
مدرخان افشارد عشق در میان

ادبک دینی ادا دین

بیت کزین کلمات

تا آنجا که گفتن چوین برون	عقد شد آفرین برون در دست عشق
باید عشق با دوست عشق	عقد محکم کس که عشق
عشق در جهان سازد سازش همه	بنده بد از بند سازش همه
عشق در آفرینش همه	ناله شد از جان خود در کمر است
که که آنم نفه میسر کرده	لغزش ایگزیند پاک بر لغزش
عشق بعد از آنم میسر و قرار	در خفتن از دلم بر کار قرار
لغزش شد بر هلاکت بالا ازین	همین شب که آید بر سیدان کنی
و که لغزش چنین آید بر سیدان	آفت شمشیر هلاکت ازین
در پیش که آن شمشیر میه	خشمین گشته از هم
لغزش نه از کمال با کرم	زین بسبب هر که عالم سرورم
روز در تقسیم به با اینست	که از از کرم به جور است
عالم آید تقسیم بر سوره	لیک نه مشتاق کرم ای کرده

که در برین در غم میسه افتدم	بنده و در در دست بان بر عدم
که در برین در غم من	تا به بند محوی را که خستد
ازین لغزشد این شیره دشت	ازم جستن چنین شیره خط است
همچو کمال لغزش ازان	در زمین که به بدی محف
بکشد از انم ازین عاقل از	زود از برادر سحر خواند که
جست و پیدای پیدا شریکین	ما شفا از دلم بهند ایچین
آنکه از دلم در عشق ازین	از کمال محبت در دلم
از او پر شده بگریزد از محف	ما شفا از دلم که به کرم
عشق و پیدای پیدا شریکین	ما شفا از دلم که به کرم
از شمع کرم جهان شمشیر	ما شفا از دلم که به کرم
ما شفا از دلم که به کرم	ما شفا از دلم که به کرم
دانش که بر کند در حیات	ما شفا از دلم که به کرم

بنده ملک و سرفراز	بن درخیم سیه زلفم بر باد
این بخت بخت بر انعم	ارسله ان که کوه ازین خون
شده شهید از تیغ زین	مخار و در هر جبهه شد روان
در و کثیر مرشد کشفه عشق	دل و چهره در آتشین ادله عشق
بر فراز منابر حضرت عیسی علیه السلام با نغمات	
در بند زبانی عشق لعل	کنم در وقت قطره بر رخ عطا
ببندین و برکت ابراهیم	همچو مرا فربه غم کشفه کن
یاری از قید نعم داران	دست گام بدان دله نرسیدن
باید مرا دشمنین و دشمن بگیر	ای بیاد عشق ز تعصیم پریر
از خطا سر و شکر از کرم	سایه رحمت فرد هر یک سر
در بر سر ایام و سیر و کین دین زلفم بر کمر و شمشیر ازین	
لکشم به شیر نرم در کار سوار	در کوه سحر کنم شیراز سکار

تا که ز زلفش کشند بهال ریخ	کی ناله عاشق تیر ز زیر تیغ
تیغ و خنجر سحر و یگان عشق	دله سر بر لبه بلبلان عشق
ز تیغش از زخم از انقوا چیده	بر سید گاهم بکاش میخوید
شده چندان از بسا کوفین	شده خنجر خنجر میدان از عوا
شده ز غم و کوفین از هر سینه	حسن بخت در بیان در بر سینه
در کوه بار ز جبهه که ندم نملوک انصاف لعل دله لعل و کفر از عوا	
کشته شد چرخش بر افکار خون	له گاهم کشته شد سر زانه چون
لکشم از منم لکین بندوی تو	ز خنجر جان دم در کمر ز
شاه لعل رحمت حق بر باد	ما ز خوش شوق یوان از کرم
جویان آهسته از زلف ر	هین شندین رود بوی کارزار
چهره چهره بشید این لعل شاه	دست تیغ فاخته بکسب پاه
از بسا که کوه از آن لعل دلبسته	بر زو سیکت چهره زنده

هر زمان میگفت در میدان کهن	کار کرده کوفت قدم لیلین
چیز بعد از آن شب گفت	چون آید رجاء بشت
که از فرجی اندر رشتین	چرخ لغزش هست لغزش ازین
چیز فلان از زمین برد خاک چون	بر سرش که امیر هر کون
قال الله لهم طيب رحمة	انته متولا کی پیچید
ایچد اسپد بنادر جن	خوش بگویند که کمالا بر جن
بر خورشید طبع چنان شد برآ	برش در فرسیدان که امیر سید
در خفت خفتن چوب در مغرب سید امیر و در قیام آن	
شهر خفته نشد یک کپا	شد چوب بنظر مغرب سید
لغزش ما لغز اسر و چوب	ای بد رویا لطف طلیب
ای کائنات طوف پروردگار	السر لیل فلان در روزگار
ای منبیا چشم غیر المر سیدنا	ای سید ازنده عرش برین

ای

انجید را مقصد از سروری	دو بار پادشاه در بهری
ایشته بر عاشقان میر طریق	ریشه کین عشق بن عشق
میگفت سر لغزی امیر سیدی	خوش کلا کلام بکلام سیدی
در خضر تان کنم قربان تو	ایغده ای جیه کربان تو
لغزش ای پسر سید عاشقان	شرف زمان سر شرفستان جان
درمت حق بر در دانت بار	ازین بر عهد در بهر بهت بار
رفت کفن چوب در نام علیه السلام ادب ابر کوفت و شام	
بر شیده چیز شاد است کوفت	شد شتابان پر ز کین سر سید
لغزش ای عزیزان قوم سید	بار لغزش بر شاد بر برید
از نه نفع سفیان در لغزش	لغزش طبع هر زیند خون
لغزش بر زمین سیدان	بار کم از نه نماند بهت ان
این چنین فرزند شاد در دست	غم کفر چنین نشد کار دست

ای

که پند از چنگ اکر	بغض خود کردند ایندم را
این چنین فرزند بشر داد و رشت	با کار و علف و حید رشت
که به آن صف در صبر کش	خوبش را به پند در به
آورد بدین بد حق را ستی	بر زنده آتش بجان مشرکین
این چنین به زینت پیش روی	این چنین به ناز پرورد بزل
کی را باشد که از بهر بزید	در چشم رقص کرد و نهید
این بخت که آهنگ بزد	بر لبه چهره شیر خوار صید کرد
کار را در کو در رشت به	از نایب در لغتش مرصع
اگر از شیر آبی کشند	در سپیدش کوز آتشند
نیز کی که هر کوفه دشت و بیابان خود را در لام علیه است	
شاه لایق از پاد چه راز	هر چه بدست کشند اندر کار راز
از سبزه کفر است سجد	بر زمین فلکینه نثار غنجد

از فرزندی

از فرزندش کس از آواز نماند	چرخ فلک گفت در آید مهر زبانی
از زبان کردگان در لغت	شد ملاک نقد خواند و سنا
هنگام آیین نایب در لغت	مهر در ده در آستان کسک
دختر حسن که نیکو نغمه نهم بن حسن	
باز کیم در آستان بر محسن	ز قلم بر نور فرزند حسن
ناز پرورد گشت در محبت	دید چهره رفته را کفر بهار بهار
شوق دهد در زلفش خستیا	نی بدلی آنگاه نه نشین غار
شد خواران فاسم آندم رشت	آنگاه نشسته غنچه خورشید ماه
لغت را به نواز از عین	گوشه را در آتش یوان چنین
گشته شد لغت درین مصطفی	زین مزین که سازم با نغمه
در حضور روی قربان لغت	ناز و مکرم شهید بهار است
گفته شاه از لغت و بای محن	ای که به نواز جان بر حسن

یار کار مجتبیائی من ترا	چشم فرستم در دم سیخ جفا
لیک کلام بر چه آید از قضا	مستقیم اندر زره عشق فدا
مجتبیای در خط در خزان	مانند نیکو قدم هر جوی تو
شمار ازین زنده نقش سر و شانه	کاسه در بر من و عرش بی در شانه

در قصه کفشی خانه در قشایه بهر بیان افتاد در غرض انحراف

چشم زنده شمر زاده تو ز زلف	سر زخم کو فیان گداز شتاب
پیش صف کوفه اشیر گداز	شده غرضش بی چو رسد اندر گداز
کف ما و زنده پیغمبریم	در جهان مایل کار صیدیم
این حسین است که جان جده را	در کعبه عرش خدا فرست
ای گروه صخره مراد کارزار	مانده از خیمه ریشم عتبات کار
کو در بر نه کشند که شکستند	عرصه کس درم برد تا یک دست
کف شمر که در از ازرق کفین	سر زخم این جوان شتاب بهین

کف از دق

کف از دق که در دین شتاب	مخوف نرد زدم میدان مرز است
کف و بیک این جوان پر رخت	آیت کوه سر در دین منجی است
کف دوی زمین بکسر کار	در تحسین صد سازه زار
بچه شیر بر قف شیر زار	در شمعیت یار کار صید است
کف از دق شش صبر و زار	دور خیمه لایق است بکسر کار
بجواز از قفس چهار گانه سپهر	هر یکی در روز صبح شیرین
کف است پدید سر این جوان	یکسره بجز در تیغ و کمان
در شهر نه نه اندر آنجا ر	کی کند بشیر و دبه کارزار
هر چهار شش سر و زلف شاد روان	از شش و تیغ کشتیران
نه عیان در کردار بر محض	محشر از تیغ فرزند حسن
دید خیمه را در دق و دق	کف از دق که در از دق کمان
کف کین خیمه سمند بر قف	از دق و دق را کان از دق

بخش از حق ابراهیم بر دشمنان

تاج محمد از داماد اشراف

مبادرت فائز ازرق مشرف و کفر آفرین

تاسم و ازرق هم نبرد

الف از دق پهلوان پر مرید

از چه سیدانم شوق عالم شهید

شاه بهشتی خود را از به

دیده شهر که که هم

آفت ازدم از میان برندویش

چهارم بر داشتند و قاسم زاری

از میان برف ازرق بیخ

شرب و ازوق اسعیت

از آن پس شیخ فخر خدیج شد

شاه لکرم کمری به ان روی کرد

در معرفت کارخانه علم و فن

ایک نعت نصرتش برافرازمید

بہزاران درد و غم و سوز

دعا از آنجین بردارید

شد عیان فرخنده مهر از دیر

شد عیان است امیر المومنین

مهر گشت خست به کفر آفرین

بسم الله الرحمن الرحيم

ما فرزند خوار و مرده از دی ملک شد

کلاه میزد بر پیشانی که بر لب

شکر کوئے بہمن ریلینہ

بہ مشغول خبر دوہار فر

چیزها را از سبزه زدن

يا قَوْلِ اللَّهِ يَا خَيْرَ آلٍ

منیر السید انیسوالہ برکات حسین

تبرکات

ویدنا سم ادمه که در دست

الف ب ج د هـ و ز ح ط ی ک

[illegible]

الاستيكت في ان جسمك
تأخذ في ان جسمك

ہمارے بچے اور مرد

تقریر فی بعضی مسائل

کدو بران سیر: مہینہ

تشکی و کفرش مهیور و دراز

لَا تَدْرِكُنِي إِلَّا بِفَضْلِ التَّوْحِيدِ

يَا قَتِيلَ الظُّلَمِ مِصْبَاحَ الْهُدَى

شد از هر صید در هر هفتاد و پنج

شد بقدر دهم خبر بر آن وقت

ازین جهت زعفران را یک

لوسى محمدرضا

وین سن پاپ کراکچاپ چاک

سید ارغوانی صاحب سردار

ربین الم در مسجده

این غنای زین غم گنایت	مرک باله بهتر که زین حیات
این الم بایات نه لاله باز که	داستان ز بیدار بر زود
افاندرت و سعادت حضرت عا لرم	
باز عشق از دیده طوفان را می شد	نام ابرو زود و اصراری شد
عشق بصریت بیاباز که	باز این شهر بر سر غمت ز که
باز در مرآتشی افروخت عشق	خانه مهر سر سر بر عشق
عشق در هر طرفه دلایع نمود	نهر مهر گرفت دست لایع نمود
عشق در هر خیمه و فرگاه زود	عشق سپردن خیمه و فرگاه زود
عشق چون شعله زود باران	ش چون آیه شود شعله نهان
خانه در ویش بر آتش نیست	هتر این خیمه و فرگاه نیست
عشق را با در این ویرانه شد	مهر زود مهر سنگ افکند یک شد
پادشاه عشق را بر مهر گذر	تا فدا د این مهر شد زود زود

بیا بیا

بیا بیا بیا در دیر است	خانه آن کجاست که از سلطان است
مهر زود عشق حق از شد	در تختین جوده لاله نشد
عشق زود زود لاله لاله	بچه از راز نهان افکند باز
مهر زود عشق خاصان خدا	خانه جنب بصریت کرم شد
عشق زود زود لاله لاله	در نه مهر کی محرم این راز شد
خانه زود از اقام دشتا	دانه از بجز عشق قطره
تا داس ز کندی در کستان	همچو بیدار بپریم نهان
خانه زود زود بکره یار	زان نهان نهان در کستان
در خانه لاله لاله لاله	مهر زود زود زود زود
از بجز مهر بکشتن نه زود	مهر زود زود زود زود
در نه لاله لاله لاله	مهر زود زود زود زود
عشق زود زود زود زود	خانه لاله لاله لاله

پادشاه عفو فرماں کنم	ای که ایده عشق منم خفا آن کنم
نامری پادشاه عاشقان	گشته شد بد سلطان جان
عشق کینه نه و فساد کنم	گشتن ز سر سلاطین کنم

مقدمه در بیان رفتن حضرت به ابرو در کربلا

بدم که قفسه بسوزد خاک	قفسه غنای من ابرو خاک
ماتم که در شیشه از این کون	در شیشه آن ناله و آه کنم
ایده ریاضت کس بخوابد	ایده غنای من بخت باد
در دنیا عمارت بچیند	در دنیا عمارت ناله باد
ای دنیا که مگر شکنند	ای دنیا که مگر شکنند
چیز شد اگر بن میران روان	خبر چاره از در حیران
گفت جبرید این با نردشتی	به ابرو چرخ شد کار حین
در این دوال ایستادارش	در عالم به ابرو برارش

جمع دایره

چیز که اگر شد بد در زمین برار	رفت از دست و جسم درار
با هر جنب حرکت از دست زمین	آفتاب از در لاله شد شیشه
چیز به بد به سر زدم در در کار	پیش صف دشمنان داله
خلق گشتند از جوان پست	بر فراز دله ای بجهت
با هر سبط پنهان بخت	بر چنین هم شمع و شعله
چیز گشتم از این بر این خراب	حیف از آن خبر چهره اید
گفت نمرای قوم صحرای ابرو	تا بنهر با حسن عابد
این شیشه در پنهان است	ز لاله شیر فدا جده است
بر کشید از این گنجه تیغ از نیام	مسدود کرد سرش تمام
چیز شنیده از این خبر	احتیاج هر یک از آن شیشه
تیغ این از هر طرف چرخند	بباید که تیغ خستند

در مقدمه علی کربلا

چشمه که بر به یان میروی	غفلت و فریاد جانم لغت
بر کشید از چشمش شیراز	رویش که از آله مقم
در بیان مکه کاشه او را شیراز در میرا حضرت	
انجمن فرمود انجم العین	ای کشیده در صراحت شیراز
ای کرده و فغان قدم چهل	این عداوت صفت آل در دل
ای کرده و من تا ابر نسیم	از او پیوسته و حیدر منم
وز الفکار حیدر در دست	مرجا کوبه عا برشت من
در که همی یا شیراز	نرم زبان و در حسین و پاک
نرم فوج از حسین که صید	در ما فغان از رب ملیل
از نده برشت از اکراد کمر	نرم فوج از نده در روی دست
لی تا نم نرم از شیراز	لی کنم از نده کشتن شیراز
عشقان و در کفوانم	خشن بود و در قربانم

نکته

ماتش جان فغان در دست	نرم از نده بر سی در دست
نرم فوج در مرا جاده	نرم فوج در مرا جاده
نرم فوج در مرا جاده	نرم فوج در مرا جاده
لیک در جاده زکی راه و فغان	نرم فوج در مرا جاده
این عداوت صفت آل در دل	نرم فوج در مرا جاده
هر که کوبه در برین شیراز	نرم فوج در مرا جاده
خبر شد بر دستش برین از دست	نرم فوج در مرا جاده
نرم فوج در مرا جاده	نرم فوج در مرا جاده
مرحمت که بر به کوبه و در کفوان عطفش بر حسین صلی الله علیه و آله	
چرخه چشمش در دست	نرم فوج در مرا جاده
نرم فوج در مرا جاده	نرم فوج در مرا جاده
ای مهر در نده نه آمان	ای در سلطان بر کفوان

قطره آب در ایندشت بد	بر من بر نشسته است که خط
تا مار آرم بر من رفیقم در	عصیه میدان کنم در بای خنر
شبه پسر و خنر بدان حدید	است خنرین بر مکر و دشمنی
لف از تر زدن شبه بر دل	صبر کنم بر ظلم این قوم جبرل
آب از کین بر زج باشد که	در لغز و زین جفا دشمنی
در شبه روی پاک مرعطفی	از پس کت علی الدنيا عفا
در فراق اسیر افغان کنم	تا مرا از آه خود بریان کنم
در تلبس سخت شبه ای پیر	لیک بر تر بد کنم جان سپر
ای ندید در جهان مکتوبه	ای بقدر درد بر رخ ماه نام
شور در انت شکرم خوار تر	مگر چشم جبر است از مکر از تر
راخته ایندم از خفای کین	و بهار سر زرد در خزان
اینجا در دریا کبر رین	کامچین تنم پاک در دریا رین

سپیدی عجب الی التمام

الکرام

ای پیر باله فراق مگر است	در دما از درم است در صفت
سختی شد رفتن جان از بدن	در چپان چشم و هوایم ز تن
در کفر حضرت یا کبریا رفتن ضمیمه و جوع ابر صرم مفرم	
در پیر بر ضمیمه رو تا مار تر	بچه پروانه بزدل بر سر تر
گو در بر ضمیمه آواز لایب	بعد از دست پدر صبر و قرار
در چشم حقان بر خنر مگر است	در شش یارب بر خنر مگر است
لف از ابر صرم مرعطفی	وقت اکبر شد که کس خود بگذرا
وقت آن که گذارم فرشت را	دارم زینت فرازم عرش را
در کشد کشتیم پر دبال	در بر رخ خاص صرا لا يزال
در کشد دارم از دام تن	شد دما از درم سر وطن
در کشد پاها گو و پیکرم	در عقیق گوید رسیدم دارم
خبر شنیدند اینده ابر صرم	مرگن مگر کین با در دهم

بعد از شش عطف صبر و قرار	قطره آبا شد از ته حاکم
دلف خاتم بر سپر از قطب	آن از بر دین شد و الهجاء
عزیزانه در جرم زنده شدن	کاین به ترستی خداوند است
آنکه عالم بدو طبع را مراد	آنکه سر به خاک برآورد
از بهر حسرت آبا چو	بعد عطف آن روز نیز کرد
از خفا و جور لغو نمیشد	چنین که بر سپر خاتم میند
مقرر کن عشق بر این سخن	از آینه کسب آن بر محن
روقی با کمر بند و کفنی در مقامه که در کتب مشهور است از آن روز جمعه ابر	
بر در نه در دران بر شستین	خشتین برادران و شستین
تخت بر قیاض و مسیر	کو در آن شکر کین یکسر
بیز و بخت دم پیشار	زنده کان گفتند در دم افزار
گفتند ترا بقوم خزان بین	تا تنگ و دزد روز ازین است

السه

بر کشید از هر طرف شمشیر	پدر شش ساند از این روز
رو نهادند تنم کرده بی حیا	هر آن نور و عین زلفا
که خیر گویم تا نام لال با	و شنیدم سه عطف و آل با
از کفش خیز شش خیز	ماند آن دست بد الله رکهار
آن کرده بجا و شرم دین	بیز و نه از هر طرف شمشیر
چنین فدا و از در دین بر روی	بر کشید که ز دل بسوی
رو چینه که گفت ای پدر	کنم ز راه لطف سر گذر
بعد از شش شانه عدا بر سپر در شرح تا از دماغ از محاکمات با مکر	
مادر از بر خیزد از سر ز کفر	طرحه با غرقتن با ز کفر
مادر از خیر آه فانه کفر	کریم بر فرزند بسبب کفر
مادر را که بر زیر خیره	از خفا و عین کفر
مادر را شمر است به سر	تا بر دین خیر کفر

دلای عشق خست بر چهره خط	کسپ نهاده در ایا سپر
مغفرت من شیدان جهان	برگاه کشان کمر بند
بر کسب چیت فرزند و عیال	کی توان شد محرم بزم
لا اله الا الله	بر کسب از محرم این راه
محرم است دانا بر کسب	لا اله الا الله
آنکه بهشت او یکلون حق	بچه اندر عاف از بیم
بای با بر صف یک روز	خبر سمندر خشتن بر باد
خاتم پیغمبران را در عین	پادشاه عقبات و نوحین
پسین خنجر عشق تبار خفت	از کشتن دانا بر زین خفت
بر کسب بس سخن نه غوغا	عشق نیران لاله کند بهم گناه
نقش عشق چو این در افراس	ستر حقار در مهر سر نهفت
از چه گویم رسی از خرد عشق	طراز سر را کس بر خفت عشق

المنیر

عشق خست آدم سار تبت	در جهان کس محرم این راه نیست
محرم کمر بند در باغ غمت	عشق را قصد در کف غمت
ایده ریاض محرم بر سر تبت	دم نزن که نقی این لغات نیست
روحی بقصد خنجر عشق در تن آن بر زنده نسج بر آفتاب سر در گشت	
باز گوید فتنه عجب کس	از کشته فتنه نسج کس
چشم بلبه را در اندک بد	دید شهنانه با کلب در راه
بیک طرف از لاجب در غوغا	بیک طرف خنجر جان سر کون
دشمنان شب بدین در فیر کی	بخطره از دهنان در مهر کی
بیک طرف لبر فتنه روی خاک	بیک طرف فتنه ز خنجر جاد چاک
اک جبهه را از غلظت بیان شد	زین الم من در ملک کربان شد
ز خنجر کشتن خنجر کس از لغت عیال	
بت کبران سرش بدین چهرین	لغز غمزان نام سر قین

بر سرم خفته ز زردی در	در صفت جان دهم در کمر و
چشم شنیده لطفش از رخسار	شد عیان صبر از دهم را
لغت ایستاد ز بار منی	ای بگو در علمه در سر
که شکر زشته در این رخسار	بشنید چشم شد کما شیب
لغز آن چنگت چند هم بجای	چشم بجان گویم که پردن در
لیک بگو آن خسته تا سر زار	لغز بفرست از تن جدا
لغز و لغز چهره علی بن ابی طالب در غر و کلاه و در نهنگ کلاه	
ان شتاب از بسوی رخسار	ازین کرده بجا آلی بکار
چشم گرفت لغز قاتل شیر خور	گو بر لغز و صبر از چشم رود
لغت برادر لایق در این جفا	تا بجای لغز با شرم و حیا
تا بجای بر رخسار بداد	یا در آید از غم نیم از غم آید
خون لغز شدش که ای بفر	ای بفرنگم ز غم غمده شیر

الگو

که شود در زمین آبر در	در شتاب و نیت فریب در
چشم شنیده این گفته لغز و	آن لغز در هر مهر آید
اگر تسبیح در چشم بر لغز و	سخت از هر سر در در لغز و
گو در آنجی که کلاه دید	لغت شیه خون کشته بدید
عبد از هر حدش بر لغز و	خاک لغز بر سر خود بچند
تا به لغز بفرست از سر	لغز چشم حیرت بفر
خوار نشسته از آن آبر و	یا در شتاب و نیت فریب
نشانی به بن و یار و	رخت آید از غم فریاد
لغت چشم نشسته زین تسبیح	از غمش لغز و نیت کباب
مشک و بر کلاه بارش	باز از آن در دهم لغز و
لغت شتاب ازین عیان	مرید و سر و نیت
که بر نه قطره برش درین	میفر از خانه پشت زمین

گفته نه بیدار نشدم	خوش بفرمانده باشم
سرس بر آب از پیکان تر	برادر خوشتر از آب تر
اصغر را از از پیکان بود	کو بفرستیدم جوان بود
خضر اگر شسته شد از غی	لی ریح از شیشه دفعه غی
بفرستد ششکین ماله دار	خضر در راه غی ماله دار
عاشقان از ناله در شنیدند	در میان خاک خضر غش شد
اگر این دردم بر استیخ	عاشقان تلویان بن شد ریح
خضر آل مصطفی این معرا	از بکده عشق زان رهبر است
طفه زانجا زان بود	از جوشش دم پیکان بود
زین خضر خضر فرست	لنت اصغر باد لکن خطرات
از لکه او نمیشد از زندگ	این کشت از زبان خود زنده
از جبار عاریت گو خنیر	که این در راه جبار نشد

از این



ادب آید کند گانه سیر شد	عشق این را جگه سیر شد
ادب پر زنده گانه سیر شد	این لطف ماله از ماله دار
ادب لطف است که درون خورد	این بدست کرد شد در
امشیر سوری طبع ز پری	قصه غرضه مغر سوری
مفهم که غرض اصغر را که در اینجاست	
شده برفت از کنار مادرش	تو فرمان سپرد از دشت
از نوار دشتش بهشت بهشت	شده شست بنامش کشت
لغت افیر عریان قوم سیر شد	کس چنین علم و رسم هر کس
که گو سیر و بود در آب	از این لطف از عیش بهر جا
شده باقوم در لکت و شرف	مرده دست جفا که شد
بر کمان خیم مرده بزند	چشم کمان شست در چشم
چشم نهاد از زلفین که در کمان	مفهمه بشود در لکت و شرف

شد لکان خنجر بخت شکر لک	از زمین و آسمان فریاد حراست
نیز خنجر بخت شکر لک	شد بخت بخت بخت بخت
از لکان کفر و کین خنجر بخت	بر کوه بخت بخت بخت
پادشاه اسیر و بن امیر بخت	سود ظفر بخت بخت بخت
در اعتقاد رسد بخت	آرامان بر خنجر از زمین و آسمان
مرید خنجر بخت بخت بخت	لغت بر بخت بخت بخت
داد بخت بخت بخت بخت	خنجر بخت بخت بخت
کاش از بخت بخت بخت	میران بخت بخت بخت
شاه بخت بخت بخت	بر سر بخت بخت بخت
بر خنجر بخت بخت بخت	شاه بخت بخت بخت
از بخت بخت بخت	خنجر بخت بخت بخت
انتر از بخت بخت بخت	میداد بخت بخت بخت

میکش

میکش از هم آید بخت	تا بشیر بخت بخت بخت
شاه بخت بخت بخت	خنجر بخت بخت بخت
لغت بخت بخت بخت	کس بخت بخت بخت
صدهزاران بخت بخت بخت	البر بخت بخت بخت
دشتم بخت بخت بخت	تا بخت بخت بخت
عقبت بخت بخت بخت	تا بخت بخت بخت
لاکه بخت بخت بخت	از بخت بخت بخت
کس بخت بخت بخت	در بخت بخت بخت
لغت بخت بخت بخت	لغت بخت بخت بخت
شاه بخت بخت بخت	خنجر بخت بخت بخت
شاه بخت بخت بخت	خنجر بخت بخت بخت
شاه بخت بخت بخت	خنجر بخت بخت بخت

شاه بهر خصم مغرور تر سپرد	با هزاران درد و زحمت سپرد
عاشقان بیکدیگر در راه خدا	کو فرزند و کلبه در راه خدا
عاشقان مشتاق تسبیح و خنده	خاصه کاد و لادن و جوی سپرد
هر یکی زان شمعان و شمعین	و صبر و حشمت نه نام و عین

شیر و خنده و خشم و خندان در کبریا کاشف و زکریا عظیم و عظیم

ایرستان باز مرد و دوانه شد	از کین و زهر و سیاه شد
عشق که شهر مهر و بر گرفت	باز این کوته و شور و آس گرفت
باز در مهر و شیر و خورشید عشق	مهر و یار غیر حق و خفت عشق
خانه مهر و بی هر یک نیست	خانه این لوح و دیوانه شد
آن دانا و عشق حق و دیوانه شد	لج سلطان و در پنهان شد
ای خوش عشق و خشت و دیوانه شد	حب و از غیر حق و سیاه شد
فرمانده دل که عشق و خفت کند	در سر کوه ای حق و محبت کند

عشق

عشق بجهت کار هر کس یافتی	عشق بهر محرم و بلغم خدا
عشق کار بسیار داد و داشت	عشق بهر فاضل و کبریا
عشق چهره و لب و زلف و چشم	دشمن و شتر است و شمشیر
رفت و فرزند و قربان شد	آنچه علم و دین و شکر آن
عشق زین و زنجیر و کلاه شد	شاد و غم و علم و شاد شد
لغت بر بند ای و سیل و کار	مان در شمع و زلف و سحر
خانه غلام در میان عشق و خاک	خبر کند و خیر و مایه پاک
خانه در روی چشم و پاهای	تا نور زین الم از دود ماه
خیمه بقیه و دیده و بر و چرخ	در مهر و کعبه مهر
ان آن ستر و کین و در کین	تا زخم و سهر و سهر
خبر شنید از لشکر و در	باز و دشمن و الله دشمن
عشق و دل و کار و کار	از سر و روان و توکل و الهین

بر کلاه پیک او خنجر نهاد
در بریدن هر چه ارغندی
شد غنیل از کار خنجر در شفت
خنجر را در کار خود نهد می چو
در بریدن خنجر استندی
چو کیم با کیم داد رای غنیل
انجم گوید مبر آن این کور
بر غنیل ازین سخن خبر فرود
که غنیل از چه میر است نند
می مید آن برای نانه
آن ان این شهر نرفت
خنجر غنیل بدست نسی نهاد

تا وید در کلاه حق داد و ادا کرد
 خنجر اندر کار خود کند و بر خنجر
 خشمین از خنجر خنجر داد
 خنجر از نو بریدن شد سرا
 لفظ خنجر چون گشتم ابرو کن
 اَنْتَ تَامِرُ لِي سَهَاءَ الْجِلْدِ
 مریبان بر من ضعیف باز کرد
 میرید از گوش از میوان در
 آنچس زار و پریشان شد
 از چه در وقت ضعیف خنجر
 از غنچه این ضعیف در وقت
 کی توان بدین حال افتاد

کی طرف از علیہ دین خیر

2

خبر تو خوشید و به سما
مغز کار زده از مغز تو
محمود بداند این بار
محمود این مسبدان نشین
ان فسیله بر سر کوهان
این بدو شتری زشت بین
آنکه بفکر مگویش شست
ان نظر کن بر قرینک ما
ان نظر کن عجب بران بین
لکنت ان کشته از درون
چو شید که بردار از زمین
په خبر بگوش برید این

کی فغان بدین جمال خباب
کی کجی است از خشم زرق
یار باید آینه سینه یار
این چنین گفت در میان
کامین بد مخصوص شد بر این
ز چشم مصطفی که حسین
از عیش با سزاوار بد
تا به پیش نشکان راه ما
که حسین بازند جان ز شش
دل و قربان ابرو عجب درون
تا به سینه مصطفی سلطان
دید با کشت هر دو در شش

ان مرغان این کوی بالک	فرز کیم بای از کوشش را
هر کس جو سوار دارد	هر کس جو به خجسته رشتن
یک کوی خجسته رشتن	مان کوی سوار سوار

رجع بقعه میدان رشتن کفر تر

باز ای کفر در کفر شد خسته	خسته هر آید ازین خسته بود
باز ای کفر کسم نه سر کسم	نه از خسته و جیه تر کسم
ترسم آن نه بوز دین	تشنه افتد بر زمین و آسمان
لیک خوله هم کفر نامور	تا بشیر اند نه خسته نه ملک
پسین هم کسم دارد خسته	دستگاه بر خشم بر رخ

کهنه کیم نمون خجسته رشتن

نه خجسته رشتن کیم	در زمین کمره بای و خشم
تا بر کور علم کیم	تا بر خشم خجسته رشتن

خمش

خمش غلطان بیان خمش	خمش سوار کیم خمش
هر کس از باران بر خمش	باز خمش از خجسته رشتن
دشمنان نمره نان کیم	باز خمش از خجسته رشتن
اهد بکیم کیم	باز خمش از خجسته رشتن
ای همه بایا دریم ای	باز خمش از خجسته رشتن
از طرف از بار کیم	باز خمش از خجسته رشتن
مرکبان در خمش	باز خمش از خجسته رشتن
پسین شتاب آرد خمش	باز خمش از خجسته رشتن
خجسته کیم و عده و برادر	باز خمش از خجسته رشتن
بخت تیغ حیدر بر کیم	باز خمش از خجسته رشتن
خمش کور دران رشتن	باز خمش از خجسته رشتن
دعای کفر کیم بیدار دواع کیم	

خمش کیم بیدار دواع کیم

سید السجاء ابان العباد
مردم را سر فر بگفت دست
چون نهو جسم از خوریا پاک
پاش بر این پین تو ز خاک
الطواع ای عاده مبارک
الطواع ای لایه است مارک

دانشم محبت گفت گفت مفضل که برادر چشم کشید بر پهن ضرر

بنصرت و حسن مبین یغیبت بعد از نزوح از هر کسی

است بهر چوین از افعی و پریست
 آن سنجیق و کی کوکار
 کند و سر محو کیا از تنش
 ز زمین فرزند شیر دارد

است خان مغرور بر سیدان
 شصت و نین باز افکار
 است بر کند با ریح
 نور چشم و مظهر و حیدر

در مجموع

رسیده است بمن این خبر که در دلفزار قتل خوشن از آن جناب

خنجر نه ز کجایان یار پدید
 لفت مغرور غفر غلام حیدرم
 شهر پلور افروزت زین
 لافان ده لبت نسیم از جنت
 ش لفتش صبیان حسد لطف
 وزم این دهنده کجا بشد ردا
 لفتش با مغرور از دست
 کی ردا به جسم البرز برین
 ز صفت چو شد از تن جدا
 کی ردا به شیر خوارا حضرت
 لفتش با بره غوغا هیرم

در زمان شاه پر غریب
 لاصد کلا ز جان مغرور پیرم
 ای تو عالم بر مکان دلا
 عرصه کلا بر کوفیان سازم
 این بشد محبوب لطف
 مانع بشد از راه خدا
 مرغ بدارم در غم در دست
 با لاله دلا زین ای دروغ
 از خفا کوفیانی بگردا
 آب از پنهان مگر اندر دست
 برسد کلا کوفیان بس دارم

لیک به از اکبر آن نور عین
اسیر مستیان بر کوه رفد
چو که غفر شد ز لعل مستند

زندگی کی غلجهرای غفر حنین
بار از کوه فرادست دادند
نصرت اله به بدایک دور رسید

زندگی کی غلطیوں کی غلطیوں

باز از کف فرزند دست در دو

لفظہ اللہ بجا کی در رسید

در حق ملا محمد نصرت در نه انصاف و عدل و حسن و در سجد که انجم باشد

گفتن من مودم از اعیان سلطه

لهم يا سربراہی کلم

علم کفر ای علم تو بر ما روا

الفصل في معرفة النسخ

بسم الله الرحمن الرحيم

پہرہ بریضہ ان پستیم ہا

شهرت هم از روی و کفر

تغلب الامم لقمة كذا

درم باریه و نضرد

بزرگان پرستان را زاری کنم

پایه شده تو بر مایه ارشاد

والله اعلم بالصواب

فيران رار و نوح و لحران

بسم الله الرحمن الرحيم

لکھا کہ حج و عمرہ میں جو عذر ہو

عمر بن الخطاب

مستوفى

عشق منم باشد در دست و پا
کامی سر و عشق من بقصد
معشای عشاقند فایم السلام
عشق منم باشد در دست و پا
عشق منم باشد در دست و پا
عشق منم باشد در دست و پا

السنن شریفہ سنہ ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱

اینها المنصور اعرج الکتاب

ما از قسم این است که
خوبین و عزیزان را

نزدک ملک و فرزند بر حضرت میرزا حسن و میرزا علی بابا و میرزا علی

در حدیث معروف است که هر که در این کتاب

ویدیه کشف و فاشه حرار
سرد و طوفان باره دراز

الفاتحة يا ارحم الراحمين

بایست که هرگاه که این کتب را
در هر دو آیه از کتب

سوره بقره ای که در این کتاب است

عشق حقیقی که میسر در دست و پا

کامی سرور عثمان بن لقمان

مَعْرِ الْعُتَاوُفْدُ فَايَمُ الْبَلَا

بسم الله الرحمن الرحيم

اَيُّهَا الْمُنْصُرُ اَعْرِجِ السَّامِ

ما پوزمستیم این بار تر

نزل ملک در منزل حضرت علی

دو هفته مرخصی

و بدین سبب که در زمانه حار

الفستاق ایس چه در سبزه راز
نیز به پیش از دست در دست

بایں مہر و سکہ این میر

سهروردی

مشق از کتب خطی
بایکدیگر در کتب خطی

لیکته بودم که چو تو میگردی	لیکته بودم که چو تو میگردی
دلون جان در پیش کمر بست	دلون جان در پیش کمر بست
هر شب که میخوابم	هر شب که میخوابم
طالب تیغ کشیدن و دشنام	طالب تیغ کشیدن و دشنام
در روز عشق اندر غفتم	در روز عشق اندر غفتم
لیکته بودم که چو تو میگردی	لیکته بودم که چو تو میگردی
هر شب که میخوابم	هر شب که میخوابم
اصب رجه اندر دست است	اصب رجه اندر دست است
تشنه دیار بدم نه بر آب	تشنه دیار بدم نه بر آب
هسچو قوم لوط سزم دارم	هسچو قوم لوط سزم دارم
ما دریم لطیف تر کشتین	ما دریم لطیف تر کشتین
که ترا حجت بعد از آنجا	که ترا حجت بعد از آنجا

مقدم

لیکته بودم که چو تو میگردی	لیکته بودم که چو تو میگردی
دلون جان در پیش کمر بست	دلون جان در پیش کمر بست
هر شب که میخوابم	هر شب که میخوابم
طالب تیغ کشیدن و دشنام	طالب تیغ کشیدن و دشنام
در روز عشق اندر غفتم	در روز عشق اندر غفتم
لیکته بودم که چو تو میگردی	لیکته بودم که چو تو میگردی
هر شب که میخوابم	هر شب که میخوابم
اصب رجه اندر دست است	اصب رجه اندر دست است
تشنه دیار بدم نه بر آب	تشنه دیار بدم نه بر آب
هسچو قوم لوط سزم دارم	هسچو قوم لوط سزم دارم
ما دریم لطیف تر کشتین	ما دریم لطیف تر کشتین
که ترا حجت بعد از آنجا	که ترا حجت بعد از آنجا

لیکته بودم که چو تو میگردی
لیکته بودم که چو تو میگردی

ش چنبره که ابر لطف	هر چه که در پیکر باشد
لطف ابر لطف	سبب شد بر لطف غیر جفا
سبب حسین فرزند پاک جبرم	در عالم پادشاه سوارم
ای کرده کوفت فم و فم	سبب بود این فخر در عالم
که بودیم رسول در انجمن	باب خیر حیدر را بر مشکن
و انفع کرد از خیر سبب	سبب از بر بدید شهرت
ز دین بر فرق در خیر	کردم تغش عیان شد رخسار
در آمد بر بدید هر نان	را آسمان بر سبب حیدر مدح
لا فنی الا علی در کارزار	لطف حق لا سبب الا ذوالفقار
که بود در انفع از کرب	میشد روی پندار جهان
ش از سبب عیادت	ز بهشتان انعام کرم و دوی
ای بگووان رزم و کارزار	نه از سبب عیادت و دوی

نه بگفت

ش چنبره که ابر لطف	در کمر بار که از دست
لطف ابر لطف	که عین دین و دین
سبب حسین فرزند پاک جبرم	که حسین از خیمه جبرم
ای کرده کوفت فم و فم	قدرة الله در عالم
که بودیم رسول در انجمن	رزم سرباز را کرده
و انفع کرد از خیر سبب	این برای حیدر در کرب
ز دین بر فرق در خیر	سبب از این غم و غم
در آمد بر بدید هر نان	ش سبب حیدر در دین
لا فنی الا علی در کارزار	ش بر فک جبار
که بود در انفع از کرب	عرصه سبب حیدر
ش از سبب عیادت	در کرب و دین
ای بگووان رزم و کارزار	حشمت را که کیم

فیس شد در زری کجگاه	شیر که خوشکین بر راه
فیس یکم بد بر جان کلاه	شیر سفید به چشم بهر بار
فیس چون خود لاف ز سر	لبت بد آن از کیم میگیرند
خواجه سر بر آن زبان	از آنه شل ز کف شیر زبان
خبر شد با او صد پادشاه	باند غیر حجب را سر عا باشد
کف یارب دار آنم ز من	حجت خود و رسن خیا دم
رفتن کفر از ارض کوفیان بمعجزه کاس نهند و کاس کاس را بر آید	
آن امین بر کاه لکریا	بود کرم چنگ در دست بدر
حاکم کش با از تنی دندان	شد بار و سوز و سوختن روان
این عجز خود زلف مظهره	سنگی عفر شد افعی
شد در یک خط درم و ربع	هم چو کوفیان در درخش بود
هم کجا در بود هم در بفر	نیت فایا جاز از آنکه

شیر که

شیر که شد اولاد	خیزت حق گشته زشت بخت
که بنوع خود را گفت	آنچه در هر کجاست گفت
لبت این قوم که گویند دگر	خبر و نام کف اوصاف
شب بر کین سلفه آید	که چه بکشود کمتر چه
فقد کف مظهره است	منه عید که میفیس در دام چد
باز کون کفر فیس از شیر دگر کف کف فیس جرات	
صد در کوه کس فیس شیر	شد نمایان چشم بهر شیر
ش هر چه دید فیس شد	فیس و شکام نام بر شد
کفشت آلتی کف کفر	حجت پرور کار و المانی
لکه هفت برادر کرسی	لکه بر محراب و رختی
در چشم صاحب و رختی	دشمن عافران نام حین
فیس بر که کسر بر دانه دار	باز یکوید و یکوید

شیر که

شاه گزین شهنشاه دیدار بود در شاه آینه هر دو بسیار بود

در وارد است غیر و منتهات بالف کوبه

حشر بصرم، هزاران درد
 غریزی، اندوه در این زندان تن
 چند بند بر این دنیا
 چند بهریم دوزخ بر این نری
 هر این دنیا پر از کرم زدن
 بر دهن در این زندان
 هر موی دزد که در آگهی
 آن تو هست عفو عافیتی
 این بهر دوزخ نری
 ای عشق کبر در دستان عشق

اسرار

[illegible]

ای رستم که در سر تو باد
صد زبان دارد بر سر تو خوش
ای خوشم که غم غم غم غم
سید عشق و رستم غم غم
چشم به بند این مقام ای غم
لغم لغم که یاد این حال
حاشا که کشته هر دست سازند
از دریا نطقم از لغت بهانه
ماند از لغت دریا نطق غم
ای غم غم غم غم غم غم
لغم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم

ملکستان غمخوار خوشتر علی
 عزیز دولت لب قیاس اردو در
 خضر نو کلمه درستان غمخوار
 باز تو با همه کسنگزار غمت
 هر رسم آمد چو دریای بگوش
 بدین ایدل زمین خجسته محال
 که بان از نطفه گفتی لال شد
 طبع هر شادار از کفر گفتی باند
 دو سجدان تا برید بر سخن
 ریده حق نیز زدیدن بر پند
 هر جفت سینه کشت علی
 که از آن سر نو جان خونین بدل

باز به کمال و اعلیٰ برآید فایده بسیار از حق محض

اینجا درین باب نوشته
است که در هر یک از این

مغفرت است عفو از این	غیر از کرمش که بری این
در غزای سبط پیغمبر حسین	جسد در انت جهان است و روشن
جسد و خاک مرصع است	هر یک جسدان نه که گشت
خبر کن از آن در سر راه کن	فرز دشت لب جان پر کن
خویشم از با کرم فارسی	چیز خستیدم در حق کما
پس بر رخسار کف نه دم	چیز کرمش نشیند فارسی
در میان لیکاشش کس	مربان نه کسین ستم
کاشش در میان آید بگوش	لبیک خیر بستم ازین گفتن
این رستم تا برونه بگاب	باید بر خنجر جاسم بر آب
سینه کردین بران شود	این رستم تا ملک کربان شود
باز آمدن این در مشت کرد و در کوه خنده شد و در خون	
اودن بر مدال آن زمین پر خطر و خون	

چون

در میان آن یک خنده شد	باز دیگر از حق کرم
آینه را طایر است	شدن با بر دیگر کرمش
دید از خنجر کرد در پستی	محشر در آن زمین بکشتی
دید تا جسد در قفسه	در زمین کرد در زشتی
دید طوفان بکوه خست	هوان کس سیمین خست
سرج زن در هر طرف با خنجر	لشتی که محمد از کفر
نصفه نوع در کوه	طغیان از غلظت
چشمها چند بسته طلب	دید در خنجر کشته در او
انجا پند سپرد نور	نار و پخش کس بود
سوزش از آن مرد و کسان	کشته در آن از جگر و کسان
دید آن با سر خون و جگر زن	سپهر آن از خانه با کفر
مرحوبه که از هر سو روان	نصفه بر خنجر از هر سو

شاه میرزا و بیخیم میرزا	از لزم فرمود اهل احراب
ای صیبه مصطفی ای بار ما	ای امیر و مرای غنیوار ما
هر چه از غرضش سر فرشت باز	بر لشکر ای مبارک کشت باز

لکه از آن بر بند علی است

لغت آوردم شهابم است	لغت بر کو بختی ای نام است
لغت یوان بس در تدارک	کافی بجاه صبد در از تجموع
الحین انهرش را از پرست	لکین نال الف را غنایست
ای نهاله سوار فرمان ما	ای قهر بجهان ما قربان ما
الحین بر کو بختی می	هفت به شد و به همتا می
تا از در عشق کویم رهنمون	هر چه کفر بشه قهر از آن
هان بجز این نرسد بهشت	لجه قلم را در دست در شمار
هم قیامت به شمع است	در راسه صبد در فرمان است

اینهمه

دار

اینهمه جو در دستم کز کوفان	بر تو که بسند بر کوفان
بر لکم بر کوفان را پنج دین	صبد و این لحظه در دم
یاسین از کشته کشتن بار کو	تا بنید مصطفی را در بر کو

فرمودن کفر و جاسوس میرزا علی محمد

لغت خیمه بنیم حق روح اندر	در جو کشتن فرمود این حسین
هر شیه آن بهشت و این بقا	لی شو بکو کسیر و کوهها
لر خیمه جاسوس ای روح اندر	مات صبد پاره ای کسیر
هر چه میرسد میان ارتش	هر چه روزم در ارتش هر شش
هر قدر رو بود در ارتش عصبه	این زبان عشق از صبد کوه
مهر دمار عید و محفانه ام	شع عشق و سحر و دانه ام
در ازلی جبهه عشق افروز	هر شیهه ای به جبهه
عهد و پیمانیکه عدم در است	لی نون آینه دانه پیمان

میرزا علی محمد جاسوس
میرزا علی محمد جاسوس
میرزا علی محمد جاسوس

مهر کز لعل زار نشسته بر	مهر کز لعل زار نشسته بر
پس کس ای مهر بدین دهر	پس کس ای مهر بدین دهر
شده بشیرم که بدین خوش	شده بشیرم که بدین خوش
مهر بشد ز قیام مستم	مهر بشد ز قیام مستم
مهر علم افروخته برام عشق	مهر علم افروخته برام عشق
مهر بشد عاشق خوش نشسته به	مهر بشد عاشق خوش نشسته به
مهر نه محب هم که مهرم ز بار	مهر نه محب هم که مهرم ز بار
مهر به تر عشق کفم جان بد	مهر به تر عشق کفم جان بد
ز بس طغیان دستان نشسته	ز بس طغیان دستان نشسته
عشقان ز مهر هراس درین	عشقان ز مهر هراس درین
خوف مهرم نادر مهر عشق	خوف مهرم نادر مهر عشق
مهر بشد عشق دیای زار	مهر بشد عشق دیای زار

این شعر از کمالی است
 و در کمالی است
 و در کمالی است

این نه

این نه از کمالی است	این نه از کمالی است
مهر عشق این کمالی ناپدید	مهر عشق این کمالی ناپدید
مهر عشق کمالی بنام عشق	مهر عشق کمالی بنام عشق
عشق از عشق جان مهرم	عشق از عشق جان مهرم
این نه آن عشق کمالی	این نه آن عشق کمالی
عشق عشق آن کمالی	عشق عشق آن کمالی
مهر بر این کمالی بر دانه دار	مهر بر این کمالی بر دانه دار
مهر از آن جام ز سر خوش	مهر از آن جام ز سر خوش
مهر بشد مهر کمالی	مهر بشد مهر کمالی
مهر به آدم جان کمالی	مهر به آدم جان کمالی
مهر بشد مهر کمالی	مهر بشد مهر کمالی
مهر همان کمالی که مهرم	مهر همان کمالی که مهرم

این نه از کمالی است
 مهر عشق این کمالی ناپدید
 مهر عشق کمالی بنام عشق
 عشق از عشق جان مهرم
 این نه آن عشق کمالی
 عشق عشق آن کمالی
 مهر بر این کمالی بر دانه دار
 مهر از آن جام ز سر خوش
 مهر بشد مهر کمالی
 مهر به آدم جان کمالی
 مهر بشد مهر کمالی
 مهر همان کمالی که مهرم

میرسد این لفظی به
 که چه میرسد بس فرشته
 میرسد چهره از در عشق
 عشق باید و با پرورد
 چهره نشستی از صبا
 که در وقت شفا در ریاض
 که زار از غمت با جوهر
 که زار از غمت جوهر بر دهر
 عاشق که پرده از کبر
 در صفا را پرده از کبر
 و چه لطف ما زین عشق
 چهره ز رخسار ما فر

در ازل منم خون خود که کم مکر
از غش و علقه کفانه
هین مرز استخ در زار غش
چشم نزار کوش فانی
غش از غش و از غش غش
از پاشم و کوش غش
بهره جسد کوش غش
بشد محرم به زهر لایق
در پیشگاه عالم دیگر است
نشان نفر در ملک او لایق
چشم نزار در لایق
حال خود بگذار به لایق

شیر

٢٠

تبع قهر عشق بر سنج است
ما سر تسلیم پیش آید
جبرئیل را نیز و منبر ناکی
این سر را این تسبیح شهر لنین

کرم بدی بر عهد سراج
سهر قربان باز خوش انعام
جنه کی دیدی سجده حق
رد لبی عرش ای روح الله

بازنشسته جبرئیل علیه السلام و ملائکة ثانیة غیر از ملائکة اولیة

شد این دهر با بوز و کداز
چون رسید با سخن مهر و شاد
خامه در کف رخسار آن بر لب
ز نیکو بخت مهر را پادشاه
چشم به بیماری مهر کوهی سلاج
از عشق اندک کسر خاندان
که چه کردم از وطن آردا نا

در آن از خوش بختی
الف غیب اینده خوش
مهرج طالع گزینان
ایشین از تو بهیاد شد
شدین مهر افروخته
چند نام از خفی اینده آن
سخن ایند که از خوب نام

سید احمد علی خان

چو کاس زهر در عالم تضرع است
غم مخور ای مرغ غنچه دلدار عشق
که ز آسبیر آید از فضا
که کشد صد عشق زنده
بند غنچه از لای قفس
چون بفرغانه مرزوغیر
چشم زلف زین لعل و شبنم
این همان دین است که در این است
این جهان خف سعه زلف و خنده
آنگاه آمد زلف در مهبناز
دست ز کبر و ادب و دست
چون ز تنی محرم و مهر و عشق
شاد و شرات البلاء و الاواء
شهر یار چون حسین برآید
ما ز غم از غم و صبح و عصر
حسب الله که ز در این کشته یار
هر دو دنیا غم مخور و کجلاشت
زنده آوازه ها تر و درشت
نور و دست از چنین سفته مجو
میکند و فو که ساند از تو باز

چون شد از جهان خدای
که گرفتند از جهان سید مراد

کوفریہ

کوفته اند آتش بر عدل و دلو
 چهره اند آن سپید شمشیر
 چهره اند آنک دست آن و در آن
 نوکی رفتند کبود موس او
 پسر ز آل آن سپید آن بخت
محب کر زد کنند دست و بخت
 چهره اند آن رو بخت بخت
 آن چهره پسر آن سپید او
 که چهره مردان آتش دست
 چهره اند آن چهره آن چهره
 که چهره مردان آتش دست
 چهره اند آن چهره آن چهره
 که چهره مردان آتش دست

1

بود از عدلش جهان هشت	ادبیکش نیل غم عدل داد
بری عدل آید بنسوزار	ای و صد مرتبه بی پاک
از لعل عدلش چرخ عباد	که گشتی در شرف منور
تغیث از مرآت دین براف	گشتن در پیش از دی براف
عدت سرال در هر دو باد	بود بکار آن سبک نهاد
عاقبت چون صلح او باد	باز از شرف سر طوطی
چون بکلیب سیلطان شد	ببین فخر در استعداد
بان چو در آن کشتی پاد	بر او شرف حق و عدل گشت
اگر ای جهان روز نشد	ضرر از کفر نه باشد و چهار
چیز شد سلطان شهر دم	است بر علم و دان در عطل
آن ارباب در محضت بود	که جهاد بود که بر از عدل داد
بود سبط در پیش بود	پادشاه بود و صفی پیش بود

ای قمار

ای خدای آنجهان و این	روح کیش و علی بن مرت
که بگویم شهر بون را نام	نام از مقصد ابرم الفهم
مخبر کفر که گری عیب	آن تر از کفر و ایمان بجای
<p>از هر دو بیخلف بزی علی علیه السلام و در حق من الملك</p> <p>و در حق الملك بفر مع کفر و بفر مع علم</p>	
گشتن کفر بر کشته شمر	خاتم پیغمبران ادی کفر
گشت احمد آن رسول گشتن	سبطت کفر نماند درین
لیک کفر مع علم ایمان	علی که علم کی باشد درام
بین چنان آید فضل خود	عدل بود به علم پیش خود
گشت خیر علم درین و بر کفر	بعد از کفر در آن شهنشاد
عهد از خیر عهد عدل داد	زان بر کفر عهد شرف استوار
بگذار از شک که بهم گشتن	جغد نوبت میزند بر شبن

هر که زشتان عدل و دین را	نام نیکش ماند زنده تا ابد
آنکه ظلم آلوده از علم خود	ز بهمان بزم بر سر آفرینش
مسکینان شد زین در بر آید	رو نهان کند در زیر پرده
این عجز زشت روی که نهاد	آفتاب و خورشید بر بهار
این عجز زشت عهد و پیمان	دارد از خمر شهنش بر کف صفا
آن مکر این زشت رود و کار	تا قلع مهر او از مهر بر آرد
رخس نیست چرخش تا بر جهان	این مهر را در دشت و در کار
ای بخت عشق بیخ نیکو	هین شو چرخ گردن محراب
غم غمخوار از بهر ایند برون	مهر این چنان با از مهر کن برون
دست زن بر او نهاده و دل	بو که نقد قصب نو گردد قبول
این نقاب بر لب زشت این	که تار زنت غرا در حسین
خو کن زین منقلب به خصل	ش و مان تو زین مفسد و ممال

پروانه

چرخش آن زشتان بش	از غم هر دو جهان زلفش
آتش بفر چون رسید این کلام	برش می شد بهر خشم
خودین پوشه دلو که	آتش بفر چون رسید این کلام
آنکه از دشت جهان پر دلو	مقت و دولت از دلو آید
ش و دشت به شهر بار ملک	آنها شد نو درش هر کج
در جهان تا در این کج و حیران	ملک کبر قاج بخش در زشتان
ملک باشد تا شورش او	میخ تا پود تا بشو باد
نام نیک در جهان پسندید	آفتاب و لست بنده مل
غمم که مگر را بر بند	آنها شد تا شورش او
آتش در حشمت به خصل	زشت از لطف که شد مدد
بر زبان گرفت نام دیگر	استغفر الله من سخط
چنین این گفتا بر من مکر	که خطا شد غمگین و زشت

بِأَعْفُوْنَا غَفُورًا رَحِيمًا	بِالْحَمْدِ اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا الْعَظِيمَةَ
اسمزدانند حسیم و مهربان	از غم هر چه جهانم دارم با ن
خسوف چهره آوری بهر لب	بر منبسم ده صدایا این کذب
نکش از رخ گنم بود و سدم	با نودی حسین روز قیام
من گنم چه گشته اند نه گنم	مکن عشق را بخون گنم

فقه بر غفقه شهادت انکار غیبت است

باز من چون من بسید طلبید	باز از ترک قلم خنجر سیجی که
باز سوخت شد این دریا زهر	از آتش غم سوخت خنجر پر دانه دل
این زبان را خنجر ز قهر که	وین فساد وقت طغیان که
تا زبانتش بشهد	کشتن با طوطی گفت شنید
آنگاه نشد که عود شربت	کشته کرد در از خفا در کمر است
آن زمان شد که گشت باید پای	تا در عرش نهاده از لب و فر

الدین

الهامات غیر از جانب ملک عظمی و علم غیبی

بموشه در شش گین کرم جلال	لکین خطاب کند مژگان لکلیل
محبتش از ششش برین	با دگر سده و دغاب آفرین
بویسده این که از راه	ایشده قربان بفرمانگاه
محبتش از زینت شش بر دل	ای عشق ما چه کرد قبول
نوباشتی در شش فتر	مان به بزم خاص گشت بال و پر
چسبید شش به حسین	ایشفع به کمان در قعین
بزم ما زینت پر دیت صفا	پایین شتاب آورد به بزم پای
چنین موقتش باید این پای	کویت خیمه در سلوک پای
کو بر تیره عدوان سلوک	آن لیکن در امر گرفت

خطب مختصر به بزرگوار و لغز فریاد است

خیزت ز آرد بر دین پادشاه	کو شسته از بخت و لطمه خط
--------------------------	--------------------------

کامیاب کرد که خنجر خنده پا	ان نان زنند که گشت طی
ماند از گشتن درین کفشت	و اینجایک نانای بی دار
نه تا بر دین سلا به پیش	سپید بران نیز گشتن
تا بگویم بر ز این راز گشت	کی نلایم پیش ازین کبر و گشت
راز بسیار است لیکن کمال	و اینجایک بگویم شرح حال
و اینجایک وقت آن آمد که گشت	از این محله با هم با گشت
بش صدها بار با گشت	خبر میگویم از این حال
از گشت گشتن و بقوم گشت	هر یک از گشتن و گشت
صد هزاران تن گشت	کافران از گشتن و گشت
و اینان دیر گشت و گشت	کو بر بر شد ازین گشت
بزه در گشت چو اهریمن	اینها را در اداد دشمن
و اینجایک در گشت آن بد گشت	خانه تقدیر فقر و گشت

نمونه

شربت نه نام آن که گشت	که دهد شرح رست سلا
رحم نازد بر گشتی گشت	تا بعد از آن سر سر گشت
چند نهد در گشت از گشت	از زین و گشت از گشت
خبر بسیار بد گشت	مرحله انداز از گشت
از گشت بر گشت از گشت	محبت با گشت و گشت
خانه زین غم کند با گشت	بزه در گشت از گشت
از زین خنجر گشت	بسه از هم میان از گشت
و اینجایک عرش گشت	خنجرش با گشت از گشت
سپید که چو گشت و گشت	از گشت خنجر گشت
و اینجایک از گشت گشت	در بیان حال گشت
یک شربت غم با گشت	در بیان حال گشت
خنجر بالایی گشت	در زین افتاد عرش گشت

خشمکین از کین و کشت	خست از فیه برون تنغ و کشت
هست زان کشت کشت ر	گفت بجان باز فتم کشت
در ره جان نشت کشت	فرز و جان کز هر صید بدین بود
بست از راه جان کشت	ای دریا فرزند جان دیرم
ای تر از درخش ز کشت	پرکت ای شایب ز کشت
این کشت و کشت ز کشت	فرزند کشتیان پر باز کشت
باز فتم کشت با کشت	شکست بسیر خوش اندام کشت
دش کشت بر کشت	این کشت و کشت هر کشت
کشت و کشت کشت	قره الین عا الم کشت
کشت و کشت کشت	خواهر سلطان شایب زان کشت
کشت و کشت کشت	ان کجای طایر کشت
کشت و کشت کشت	کشت از کشت کشت

کفای از

کفت ای غنیمت کشت	دشت را با کشت کشت
کفت ای کشت کشت	هین کشت این کشت
کی رو کشت کشت	کند و کشت کشت
کی رو کشت کشت	خشت کشت کشت
کشت و کشت کشت	هر کشت کشت
عشق کشت کشت	عشق کشت کشت
و کشت کشت کشت	عشق کشت کشت
ز کشت کشت کشت	عشق کشت کشت
ز کشت کشت کشت	عشق کشت کشت
عشق کشت کشت	عشق کشت کشت
عشق کشت کشت	عشق کشت کشت
عشق کشت کشت	عشق کشت کشت

روزگار از هر که بیدان کنی با نیت لغت سلطان دین بجا هر غنیمت
 و حبیبی در من شکر است هر که در **سلطان** در کن رسیدن
 این بگفت که در دهر شکستین **سلطان** دین
 حبیبی در من شکر است هر که در **سلطان** دین
 نه سلطان دین در هر شکستین
 عشق آید در دهر بر هر شکستین
 گفت از غمت نه الوعای نب
 ای در دهر رفتن دیر شد
 این بگفت که در دهر شکستین
 کافر را در دهر تغیر آخته
 نازند مرث هر آن بد که
 شد در دهر غنیمت در من شکر است

لیدر رخ از هر که در دهر شکستین
 در دهر غنیمت در من شکر است
 شکر آید در دهر شکستین
 هر که در دهر شکستین
 این بگفت که در دهر شکستین
 عشق آید در دهر بر هر شکستین
 گفت از غمت نه الوعای نب
 ای در دهر رفتن دیر شد
 این بگفت که در دهر شکستین
 کافر را در دهر تغیر آخته
 نازند مرث هر آن بد که
 شد در دهر غنیمت در من شکر است

کاشی آتش فکاهی در زبان	بغش بر از این این و سوزن
ای فبقن کار بس در راز	سز چه گویم خانه تشبیه شد
آتش از خشت از زنده ام	انجمن که خشت در کف است ام
رزد رقم ایندستان بچشم	گشتن گشتن بچشم بورد و الم
خبر بر بختان سعاد جان	شد بیدان خسته از تنوع
و فایده از شمس از افق در جبهه کاشی و منظر برین در این زمین	
آسمان آندم هر برید خشم	تا نشنم شد روی سیر لاله کون
بزمانه از کوشش این بیهوش	مضر طربد آسمان شد مایه
جسته کرد برین اندیشه	دست بر سر زنده برین الم
عزیز بر زنده برین کار بدیع	دشمن جسته برین در شنیع
نوبت از هم یک کمر و یکان	در شکر کرد زنده برین آسمان
در کون زمین جسته به بزمین در کف فضا و در کف فضا و در کف فضا	

الحمد لله

الحمد لله در راه خدا بجهت کون سلاوا	
لله آندم از خدا بجهت سیر	در سری بند و خود بر بند
بچه بر دار این نان تنبیل	این نهفته سیر سیر عید
خبر بکشتن بچه از شش برین	آن نان بر دشت برین امین
مهر بر این دشت هر در سجده	هر نان نور از شش برین
در خمر موقوف از فوق این اقامه شمس نان تا از افق برین سیر	
اسر و به نهادهای جان از	اسب پر در نه جان از
بعد از کوبیده بر کوه ز طور	ایها الموسی اقبش فی الطور
فاخلع التعلیق ناموسی که این	دله فی سیرت تو فخر حسین
بزم نام شمعان مرقضت	سویا این غنفت از نوکی رود
در کف کف کف کف کف کف	تا نوی محرم به سیر روی و دست
عشق از سخن بزم سیر	بکثر از خود خوشن این بزم

موسب از لک احمدیادگار	ما قمر انداخت اندر رودر کار
موسب است کشت عشق بار	عشق آید باشد همیشه کار
بر فراز عشق آید رودر زبان ما باغچه شکر و جوی آب نهد در	
دانه میر عاشقان بسطد رسول	انچه شد در کرد که بود قبول
شد بکلمه است نسیم درضا	دلک سرور عشق بکین از قفا
از کجاست من پاک او در مظهر	لبه مرز از محبت بار
گفت فخر کار من در زار شد	ال احمد در خانه خوار شد
من پاک که لک بکعبه	زین از غم ترا نم برید
ش گفتش فخر بر خجسته	سفسه من از کعبه ای بر سر
فخر از ارکان بودن آرد	از بر سر خوشین پرورد
تر نهاد در آرزویش بومی	فخر از بهر کدورت سومی
پیش رفت آید که جان بسازد	کی بودی را بهار عشق است

فخر انبیر

فخر داشت بکین در ششم	خوار شد بفان چون ششم
فخر کن کار خود یک از قفا	دلک سپهر است مظهر
سره مظهر که میسر بر فخر زند	کی نفلد شهر از خجسته زند
چشمه خورشید لبان مظهر	هر که نشد ملک بودی خجسته
نه نه شاکه جان خجسته را	از بهر بکشت در راه را
که هفتاد و شش فرمان است	سره نفلد بکعبه از فرمان است
دلک شاکه خجسته را بر سر	دلک بر سر بدن را بر سر
سپهر خجسته در راه	دلک در کرب بدن از انوار
ماشم آن زرد و سینی محبت	گفت با پایا نا از بیخ جفا
شیر خوانا در صفر لطف زنده	کز خجسته کوفین پر کمان
نظر کیش ز بار شیشه	اد بهر مشتاق زخم بر لبه
ان محزون لطفش که بدست داشت	دلک از در کوی اد و دلک

او به طبعی سر عشق بود	خوش بپیر مرسته شاد بود
آل پیغمبر صغیر در دهم بزرگ	عشقش در دین و دهر بزرگ
عشق را آغاز کو نجیبم کرد	در استان و با نجیبم دوست کرد

تافتن سید کاشیده که بعد از آن زمان و کدن و نجیبم حب الفرم و طایر مرسته

چند سیرک میر عشق	آنگاه شد بالای سخنان
سر برهنه خورشید را	در دوزخ از دوی حیدر شاد
درین خنجر کشان چشم	مهر بر لب شد هفت از دین شاد
استان از قیام خنجر کشان	محشر در در که شد کفار
سر در سیران خنجر کشان	میران چنبر سیرک است
و نجیبم که شتابان سر شد	کافران از هر طرف بشد راه
رو ندادندش چو سیر کشان	لشکر غنیمت بر خنجر کشان
چند تن از کافران بر سر	در زمین خنجر کشان

آنگاه

آنگاه که آن لعین را	راه دادند آن بر سر راه
چند سیرک کشان	در زمین و دهر راه
در جسم از خنجر کشان	دیده عریان در بین خنجر کشان

کاه کوه سر بران میر کشان

مهر بر آن پادشاه	در غلغله که از خنجر کشان
خوشش از کین بون شد	آنچنان شد بدین مرده بود
شد بر سر سر خنجر کشان	در دوزخ از دین راه
در دین مرده خنجر کشان	ماکی که شد بدین از کافران
شد صد از نجیبم که بد	آنچنان که در دین کشان
چند سیرک کشان	چند از قیام بدین راه
هر کی در آرزو روی شد	ماکی که شد بدین راه
با کلاه بدند خنجر کشان	شیر از کین و کین کشان

باوان مگر پان کوه پریش	هر کی پرسید عال شاد خوش
با مهر پر خون با چشم پر آب	خواهر پندار ز مهر که این خطاب
کاس بر آید مگر بفرقه سم	بیت که کای تو کم
ای بر پیشه شاه با پیشه	باز گوشت پناه با پیشه
در کجا از زودی تریش انداختی	با باده سر خنجر با خنجر
از خون مهر پست مهر خرم	خوف مرش در سر دارش و دم
زین حکایت بدوخت زار میدان	آتش بفرقه ز کفر بین
<p>مهر از کمر زلف کشیده و شمشیر زنده و در دست ز بان بایم</p>	
مهر ز کتب بزرگ سرم	مهر طلب مهر بر زبان زهر برم
میزنه خنجر بر لب بدیل و بر	باز خواهر در دل و لب
باز مهر روی جویم مرشد	کر چه دارم هم جویم مرشد
بش این دل از خنجر هر جزین	زان کشد بهدم میلا سر جزین

کاشانه

کاشانه ز سینه ام مهر خنجر شدی	کاشانه ز رخ زرقش پر زنی
ناله اینج خور از کشتن	میزنه آتش مرا هم کین
ترسم این دل آفرم در کمر کشد	خنجر بند آتش بر کین
لدم با رست از نیدل بر ستره	با چرخ بر زنده بر پشت در کمره
چند ایدیل سپید ناله نری	با سپهر از آفری کریان نری
پر زنده کنی در این کنج قفس	چند ناله از کمر سپهر بر سر
کویم ایدیل با نخی زدن کنی	مال جرن خنجر بر کین
کویم ایدیل این فان واکه	اینها لب بدت از کین
دل مهر کرد میلا بس نه است	باز خنجر اگر با ناله در دست
از زور عالم ناله آمد با رستن	باز بهش ناله شد کار رستن
از ازل شد قنطیر هر کس بد	کی ناله از خنجر با کمر قنطیر
قنطیر بر دانه آمد سر خنجر	شیر و آتش کین از زنی

دیده در دشت گلشن ده هزار	آنکه پروردگار برایش ارکان
بوزخم خنجر و تیغ و پستان	بر تن کپش فروز تر از گمان
دید شد گریان و فرسودگان	چند بدان شش در کسین
الفی جان کوه در راه خدا	ای خنجر عریان بدست کربلا
اشبه کن عیش این عشق	عقیق لیل از امیر طرب
دای بر خنجر بدینا اید رنج	این چه حالت و چه رستم و چه تیغ
ای رسول راستین فخر اجم	شد کفایت بر ما بیکم رستم
چند رضای این خنجر از کوه	سهر شد یکسر از کوه کمر و دست
ران سمند رود از خود کوه رستم	عاقبت ران ز نو آرم رستم
روخت زین غم که میرود و پری	شیر کنگر و فتنه از کشتی
رجوع الفصحه و کسر و طور و نحو	
سری از اسرار حق کنیز کجاست	ایشم کسین نو بیار

از

رب را گفت چنبره بر لب طوره	وقت بردی از فرار از عشق نوره
آمد از تابیدش عالم بچوش	کوه شد کوه و کوه شد زهر و شوش
تب از شش چو کوه سر بالا نهوه	لن ترانا گفت زان روزش نوره
بوز نور محبت نیا	مهر چه کرم کشت سحر و شوش
قربان بدر ندارند از کجدهم	خدا بدان بگشاده صدر و رقیام
شکر من نه شکر رسته غایبم	از غلطان حق ای بسم
هر چه کفتم این صفت الفی	حق منزه آمد از این جفت
اول توحید نظر صفا	گفت امیر سوختن و دوش
احد و آتش به محض حق	راز دلین از دهرین کجاست سبق
داشت بدقت نه بدقت	بدین محض و در محض
مهر بگویم امیر امیر سوختن	هست یقینان لایک کرم این چنین
کوه در کین هر زرب است	براهه محض و نه نه غلب است

شیر که دمیج آل مرصه مفرم	همه بر آید در این ماسوی
شن آل مرصه مفرم	آنکه پیش تر نشسته و در آید
هر چه کفتم بد بعد ترسم	بست و صف غافلان زانند آید
نسخه در قیاس با نوزند که در آید	
ای که پیش تر نشسته ام	بار در کفتم پیش تر نشسته ام
باز در عشق آتش بر خور شد	هر چه بد فریاد حق یکسر سوخت
عشق آید باز آتش شد در	سوخت هر چه در آید فراق آید
عشق بر همه دلم نهاد شد	آنکه در آید غافل باشد
عشق آتش در دین و مهر خند	که زنده آتش بخیمه کوفین
عشق آید ز کفر در مهر بر آید	چند خیمه بر آید غم سوخت
ای که پیش تر نشسته ام	خانه خیمه بر آید بر آید
ای که پیش تر نشسته ام	آتش که شعله بر آید

باز آید

منه چه گویم سوخت یکسر سوخت	شده آتش کفتم شد غم سوخت
شده آتش کفتم شد غم سوخت	که تر آتش سوخت بر آید
آتش بر سر اگر یکسو سوخت	آتش که آسم بهشت سوخت
ان زخم آتش بر هر سوخت	پس سوخت صد سوخت سوخت
آتش از زخم آتش در سوخت	که سوخت زان سوخت سوخت
آتشین آیم سوخت سوخت	آتش سوخت در سوخت سوخت
در آستان صبه ای سوخت	چند سوخت سوخت سوخت
خونم سوخت سوخت سوخت	باز سوخت سوخت سوخت
خونم در آید سوخت سوخت	باز سوخت سوخت سوخت
خونم کاین سوخت سوخت	چند سوخت سوخت سوخت
هر چه سوخت سوخت سوخت	چند سوخت سوخت سوخت
آتش سوخت سوخت سوخت	لا اهرم سوخت سوخت سوخت

چشم من بران نش	در کشتن من نش
چشم بر نه زشت رکب زار	در چشم من نش
چشم که بدید از من برادر که	نعلنج راج کشتن نش
چشم از کشتن بر زشت نش	که کشتن نش
بهر تلوح خیم آن قوم من	که هر یک زشتین در بر من
رو نهادند آن که در عجب	بهر تلوح خیم من مظهر من
ده چمن ضیه طابش من	بفته درش برین زنجیه روز
ده چمن ضیه به من	درش او کبیر ز پر بر شیر
خیمه که ش در ماسون لفر	رشت خویش در بر من رزی
اودم که قبان شد سفته	اخش کین لوز در اسر دفته
ضیه که لای زشت نش	جابر زشتن قیاب نش
پر کشت در من زنجیه من	کی زشتی شدن شتر لیتم

بفته

باشه از کشتن من بهم	بکسر نشند در انجیه قشدم
پس باش بد نشیر که کار	عبرت حق و انجیه حصار
پس کس لای زشتان جابجه	محسرم انجیه با غر زشت بجه
تا یکی در بجه که بم کشتار	پیشانش به الفقه
اعشیر زنجیه در بجه	راستان فیه آرا کهن بیان

در بیان غریب از هر من ران بر زنده ویت عیسر مکر و بیان

چو کینه آتش در جام خورشید	عرش را از آتش کین خورشید
عابد بهار زار و مستمند	سخت از غیرت چو بر آتش
مانده شها آنولی که کار	در بیان به نخلان زار و زار
را به بشت یک که دی	چشم زشت لغزش که دی
که هر یک بر پشته نش	قبر کهن گشتن ز غر شیده
محسره در کج بد از آستانه	بکسر غریب از زو سو بر خورشید

شکر کوفی بر آتش حطب	ایمیرت مصطفی در آتش
از پاش کفر بکشی دگوس	میکنم شتر از سپهر استوس
ایمیرت هزاران بهشت	نه از غرض برین زبون گشت
مستبدان لارین الم فروز	میرید از آتین فریاد کو
کی کردی فرسین زاری سید	در قن به مصطفی باری سید
گشته شد بلون حسین بی	گشته شد آن قنره الله بی
گشته شد زینت دهانش قدا	گشته شد نوز غنیر مصطفی
گشته شد زینت چشمش بول	گشته شد فرزند بوسند بول

مخاطب جناب حبیب مصلح و بفرست میرید امرسون
 او را که فرشته است و به میریت مظلوم رسد

کرم افغان بجز میرید امین	کاتب خطاب که زرب الالبین
که میسباید بوسند نوز	ان شتاب که دور دران بوسد

بر اسیران کو باد از حبس	نه ششید کین حسین خیمه
میرید از آتین که فرو	ایمیرت شتر از سپهر فرو
گفت فرید ای اسیران به	ای برنج داند و خمسمند
سکه پاک حسین بر فر خاک	مانده ستر ز غنیر پاک
چند فاد آتین جانب زان زین	حاکم شد بر خرق میرید امین
روشنر الکباش که بال و پر	زین پستک و عالم بر سر
اگر بجوم خادم کهوانا کش	چند به پستم تن صد با کش
غرقون شد سکه پاک حسین	ای اسیران نوبت شود آیین
ای اسیران به در قن کین سید	کمیوان غنیر شکان کین سید
چند ششید این صد اسیران	شد میرید اسیران پاک
انچنان افغان از ایشان بنده	که بر شش غنیرش آتش
نروشد از آتین مظلومان سپهر	در خلعت گرفت مصرع و سه

از شراره آه غفلت نه کند	سخت سر از سر جنب ملک
بزند در صحرای زمین بر جوش باد	بگردد آن قوم در جوش باد
جسد بر جوشد از در صحرای باد	حزانت نکرد در میان کس و غراب
سید باد آلوده ای جو	از سپهر حکم گر آید نه بود
یکسر بر رخت ز رخت مین	در آتش زشت زین و زین
لیکن از یقین چنین نصیر شد	کان عقوبت آفرینان نه فر شد
که ندانست سر این ای و فتنه	روخوان بگویم و مگو مگو
اشقام آن کرده کبر	اند وقت ظهور منست صفر
اگر کین بر کند عدل دلو	زان پس کی بر شد از ظلم و د

خشم ملامت در تو کفر قائم محمد اله و جبر

یا ایا الله یا کف ایل	یا ایا الله یا صبااح الهدی
ای بر پند این که انچه	ای بر پند این که انچه

ای نو

ای نو پشت زمین و آسمان	ای بنو قاصم مکن و مکنان
ای به حکمت از سران مکر	ای به برت از صد زبان کمر
ای زنده ز طوفان رخسار	ای کهنه از نو در زهر و سار
ای شفا بخشنده مرا بر تیر	ای را که غنیمت یعقوب را
که نیاوردی برون از قهر چاه	کی شد در در مهر لیلی پناه
که نه بد نیردی ز لودریس کا	مسب سبهای بر فراز صخره پا
کی شد عیسی بچرم آستان	که نشد لطف تو بوی بهشتان
ای آید در میان کین	ای کهنه از نو در عرش برین
ای مستم در رنج بر جیل	ای کهنه از نو در کمر صلیب
ای ز آگرم ز بهشت که قبول	ای تو بهشت حیدر و جان رسول
عادر کمر ز بهشت هر بسواک	ای به حکمت رفته قارون زیر
شهر اسرار کوی دار کشتن	نیز بر قطین کوه زنون

خضر در طلب عید طمان
موس را در نیه سحر کمان

بقیه سخن در کوه ظهور که فرست که نماند
طایفه که یک سار که غم را بدی منور که در کمال
بجز کوه را در کوه

ای تو خون خواره
آبوی حق شمع اندیشه

شد زانکه بر غم دور کن
کف شیره غم که روزگار

هر یکی بنشیند بهر سدری

آن هر کوبه که درین راهم

آن پسندد خویش را کوبه که

دین بگوید که منم یاب شرع

یادم که چندین از شری

آنست مسقط فاطم الشکر
آنست تار الی یابن الی

مومنه علم شد آیین دین
بگذرد کرد کرد هر شکر

بر فراز سنه چنبری
این بگوید مسکن نور بهر

مومنه قلب بهمان رستن
دین را هر که صافه مبدع

خشن هر کف آن کلیم معنی

برج یکایت شمال مغرب از قول مولوی رزم

شد شمال از زمین هم رست

پس در آینه پوشش کین شده

ای شمال این محو نمیشد

آفتاب کرد فر من بسین

رگش نه شد که طایر بان

بخت طایر که کفر که لا

ای عجب از کوهان این کاش

این شمالان که بس تر فیر

هر یکی گوید منم طایر جان

هر یکی در جاده استار فن

هر یکی تو انجمن آرد سنجته

کوه یک عت جوده زخم در رست

که منم طایر غنیمت شده

کی شمال را جوی چنبدین مهال

رگش نه دینا خون مراد فخر دین

عبود دارند از کوهستان

پس طایر خواصه بر العدا

کر شمالان مهنه این اهدان

از خون بر خور لفظه تصویر

طوبه دسد لا مرا ایند مرکان

لیک در طایر این دین

صد هزاران فتنه ها کجته

هر یکی چرخ کرک زنگنه تر از پادشاه هم در سبزه

رجوع به این **نور که مهر موهود است**

ایوای حق لام راستین پنجه قدرت برین کمر نشین
تا کی حکمت بماند در نهان فیروز در کشتن الفقار چنان

دست منبر برای غایت الشیخ

دارای از حدیث این نفس نیست

در ادب از حدیث کتاب بهتر کار از حدیث کتاب آفرین دال بر حدیث است در حدیث

در این مبداء در کلام جهانیه هر کلماتی منظر لطف است

خداوند حسن خلق منقذ است از کلام عسری

فخر از کلام هر روز نام بستاند



یا علی
ادری



چون لعل منقش بر رخسارم کشید
چون که در روز ازل جام بد بر کشید
در عیش و وفا سلطان بنابر آن
آه از آیدم که سید مهر نغمه زبلا
ایستاد از آیدم که ز جوشم مظهر
ماند که قبایع بفرمان لغت ماضی
صنوبر سو که منته به سر مظهر
مظهر ز در این قفس خرم خرم و ن

بارب لعل لطف که طاف کفار کبا
قفسه که بر لب رخسار من کشید
زین پس زندگانی که عالم به سرم

اندرون خود بلباب آید سحر کشید
سحر عشق انجام بد بر کشید
هر که بد زشت در آن بلاد بر کشید
بر قیاس سرور و شکر کشید
با عهد صفت به شکر کشید
بر زمین که در دوزخ کشید
شمر و ن بارب که نغمه مظهر
بر کوه بر یک سلطان بد مظهر کشید

نقدش که حضرت لعل کبا
نغمه مظهر صفت ز در رخسار کشید
در کمال که کمال شکر بر کبا

شیرین و خوشگین بر کوی شیشه

از قاعده: عرض خوانده رسیده

چشمه سحر متقی صید کز آرد

گفت این خلق کہا پیغمبر خود کار کیا

این جنم پروردگار است

باشه تقف و هر شه در شهرم نهان

خواهر سردی کف لصد زرد

اپنی سرپاک کہا نیز اسرار کہا

عشق خیم مهرش سر زار کشید

وہی ہے جو ان کے غبارِ غم

از مهر خون شده بسبب آن شراب باریده

گفت نیز تو که کبریا و بزرگبار کبار

همیشه در کتب و روای با هم

شده اند از دستم شمر عبد الرحمن

کفر با اهل حقان عابد سجاد

شیخہ لکھنوی بہت عہدار کی

در سینه بر حق و صغیر

بلکہ یہ کہ ان مفاد پر حکم عید رزق

میرزا آید در خضر عاشق شهرزاد

گفت این طفل کنجی هندی مرا رها

خیر از یاد از باطن خود استیلا

زیر شکن حرفت و ادب

و من بعد از آنکه گفت ای شیون و

صدقہ حریر کی حد کھنڈی ہوگی

خزانه در آن روز

کشتن به آن کشف و صلابت بخوابید

بہر کلمش غم فاطمہ آ رہ رفیق

گفت این کار کجا عابد سپار کجا

مقام اولیٰ و دوم

زبان عشق از همه در تقریب است

چنین مایه برده خود کوی

مدم کمر و تنگی ز صبر کجا، ر کجا

44

عليه السلام

فصل پنجم در بیان احوال و عیال

عبارت قوله لکن اباب فیهم

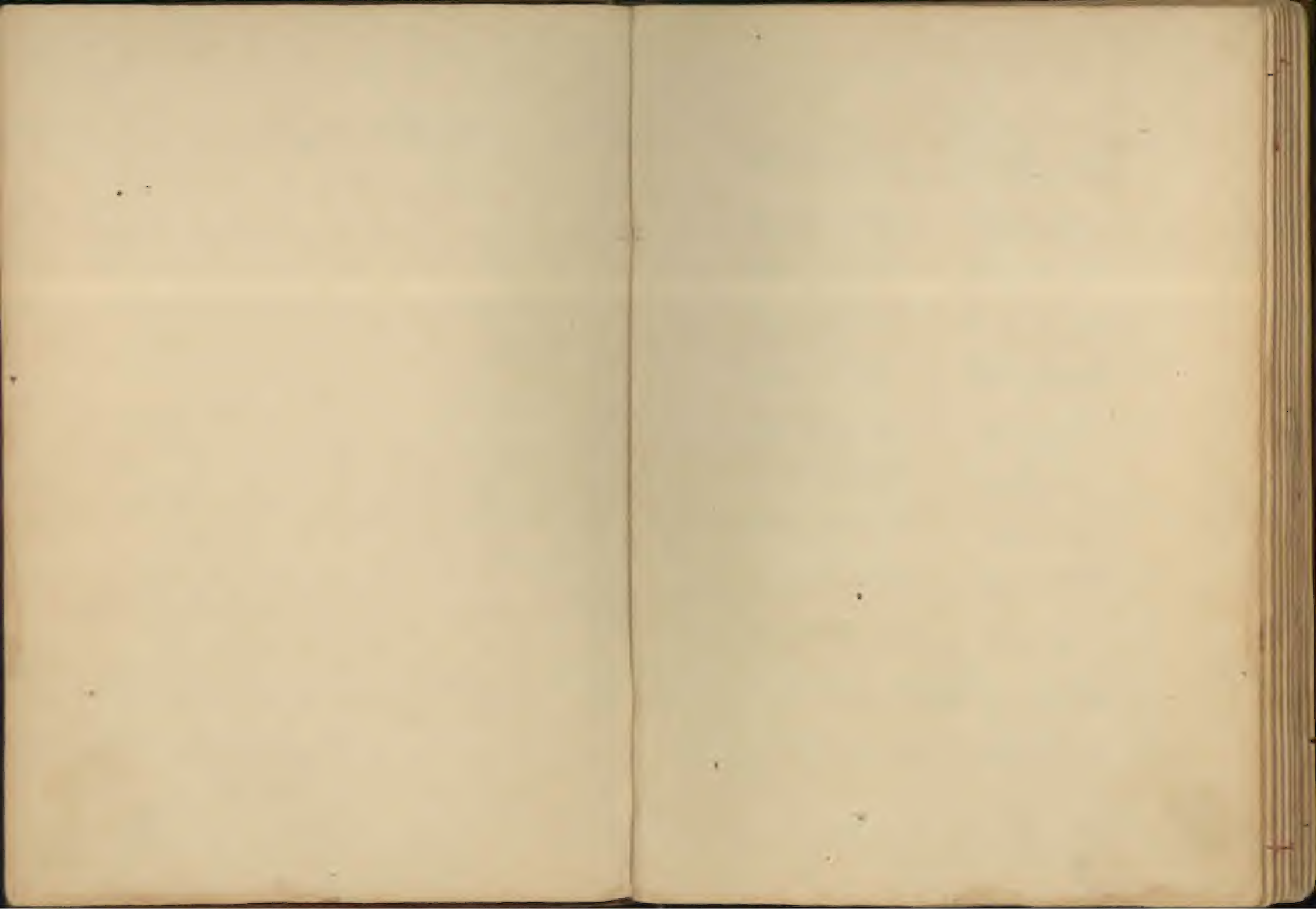
پہنہ در برمان بنی
حیدان

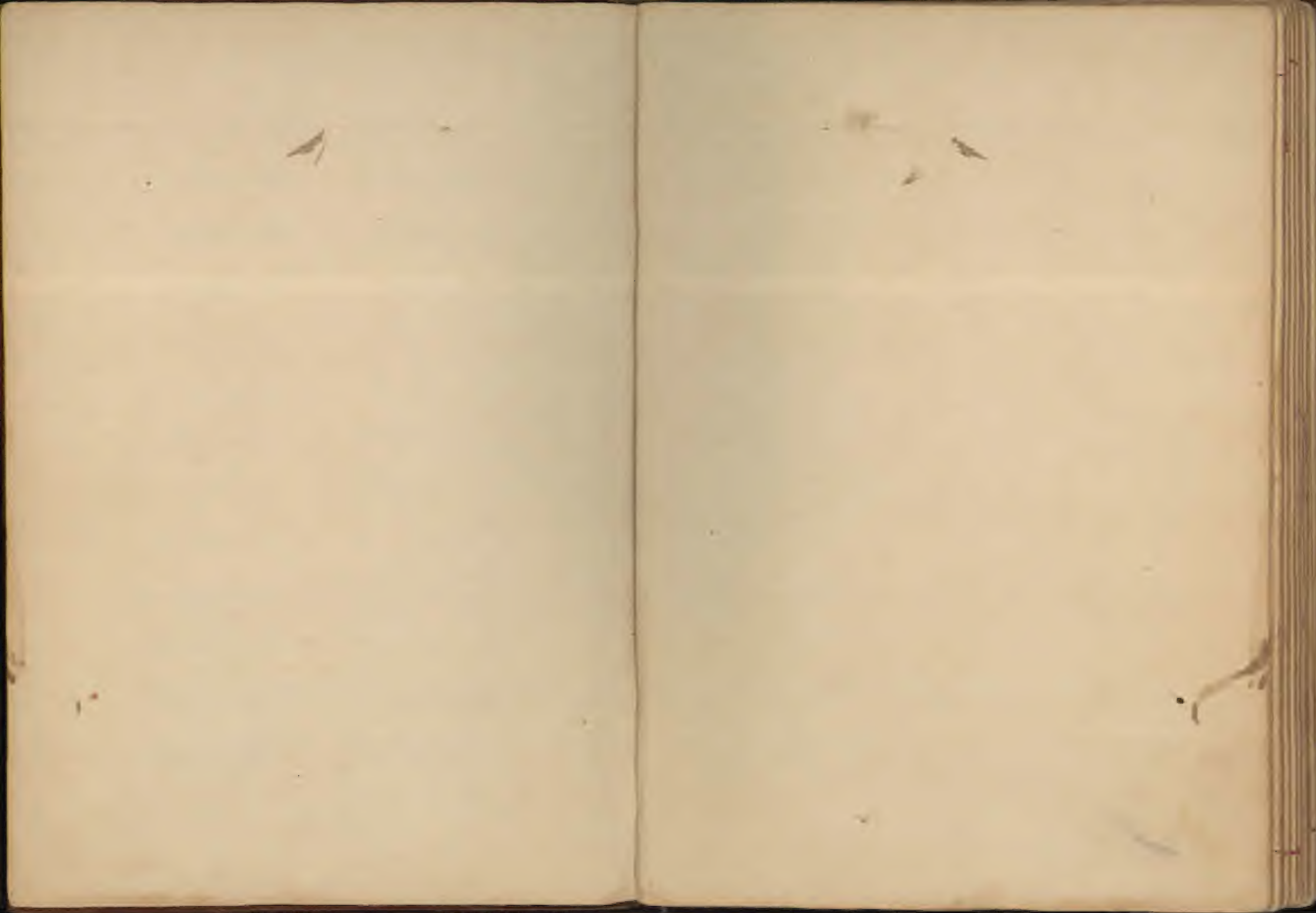
آک بنجور است لقمه برادر نه
 در جان خشم چو ایام از صفا زد
 دست تا و لیا حور سیه آسمان طبع
 پس نشسته بر زانو کمره اسب بر پا
 از تیشه تیر دران دست کوفت
 پس ضربه کرد بر کمره طعنه دریم
 از مردم دریم که پان کله موی
 روح الهی من نهاده بر او مهر جاب
 چون خشم صحنی تشنه از برین سیه
 خمرینه از چو چمن برین زد
 با کمره خیمه خیمه از برین سیه
 پیاده در غم که دران تیر زد
 از لکان عرش را بر نزل در آورده
 از محمد سینه و پیا زوده
 ز زخم تیر بر سر شیره در آورده
 از خنده بر حرم جنتی زوده
 پس بخند از کشتن آک عباد زوده
 بر حق تشنه طعنه بر نضر زوده
 فریاد بر در حرم کبریا زوده
 از یک تیر زد بر او چشم قلاب
 جگر از زخم تیر زده عرش را بر سیه
 طوفان آسمان را غبار برین سیه
 گوارد تیرینه بر خاک بختین سیه
 خیمه از خیمه تعبیر که دران نشین سیه

پر شد ملک غنچه تیر زده بر دوش
 گوارد خانی و اسم غوطه کارخان
 بر نزل لیل که بر نذر خنده لیل
 رسم لایق از او فرستاده
 رسم لایق که اشغفان رود
 دست غبار حق بر او زده
 که از دوزخ باغ خور خندان فلک
 فلک از لایق زان در خان و میر
 جمع و لوهم صفتان محمد لایق
 از صاحب حرم صانع نشین

از انجا که حضرت روح الهی سیه
 طلعه لیل جهان از برین سیه
 او در لیل و لیل و لیل
 یک در بر حرم و حرم و حرم
 طلعه ششم که کمره صحنی دم زده
 خیمه در حرم و حرم و حرم
 آک خمر و خمر و خمر و خمر
 ملک و خمر و خمر و خمر و خمر
 در حرم و خمر و خمر و خمر
 از یک لیل و لیل و لیل و لیل





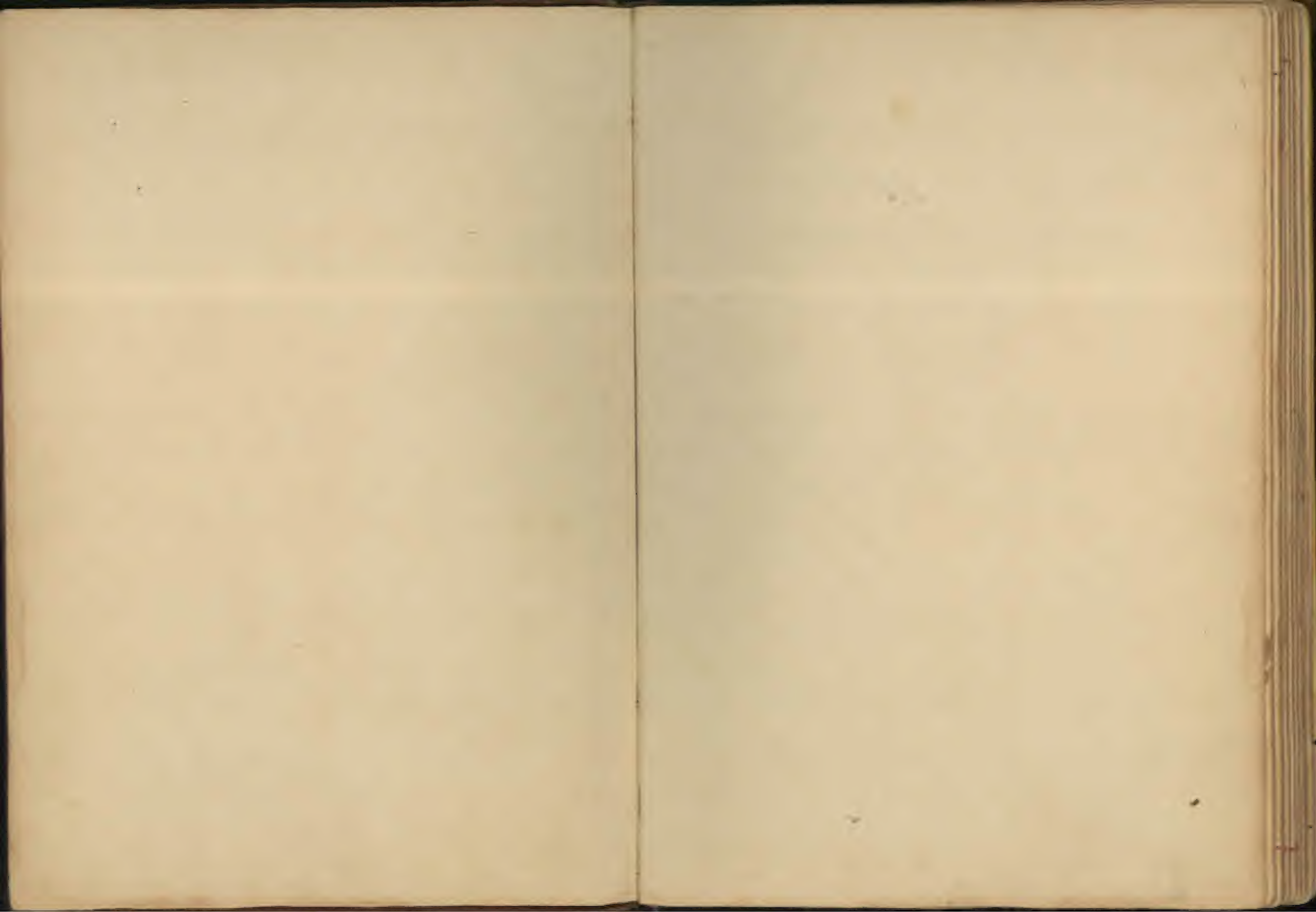


عشوق او در سوزانی کور درم
آینه حنون بوی سینه
مهر در دهان لدم لظمت
حق اینست به در خوش بخت
هر کس رسیده دار بهو
بانه دم من بحر اودینه
نار ز تنم در شمع در من سوز
لیلا کمر عشق من را
بول آید به هر دو به شمع سوز
چرخ صدف فرو بر دل در سوز
نشانم که من به جان
دختم بوی لوس عریان در ده

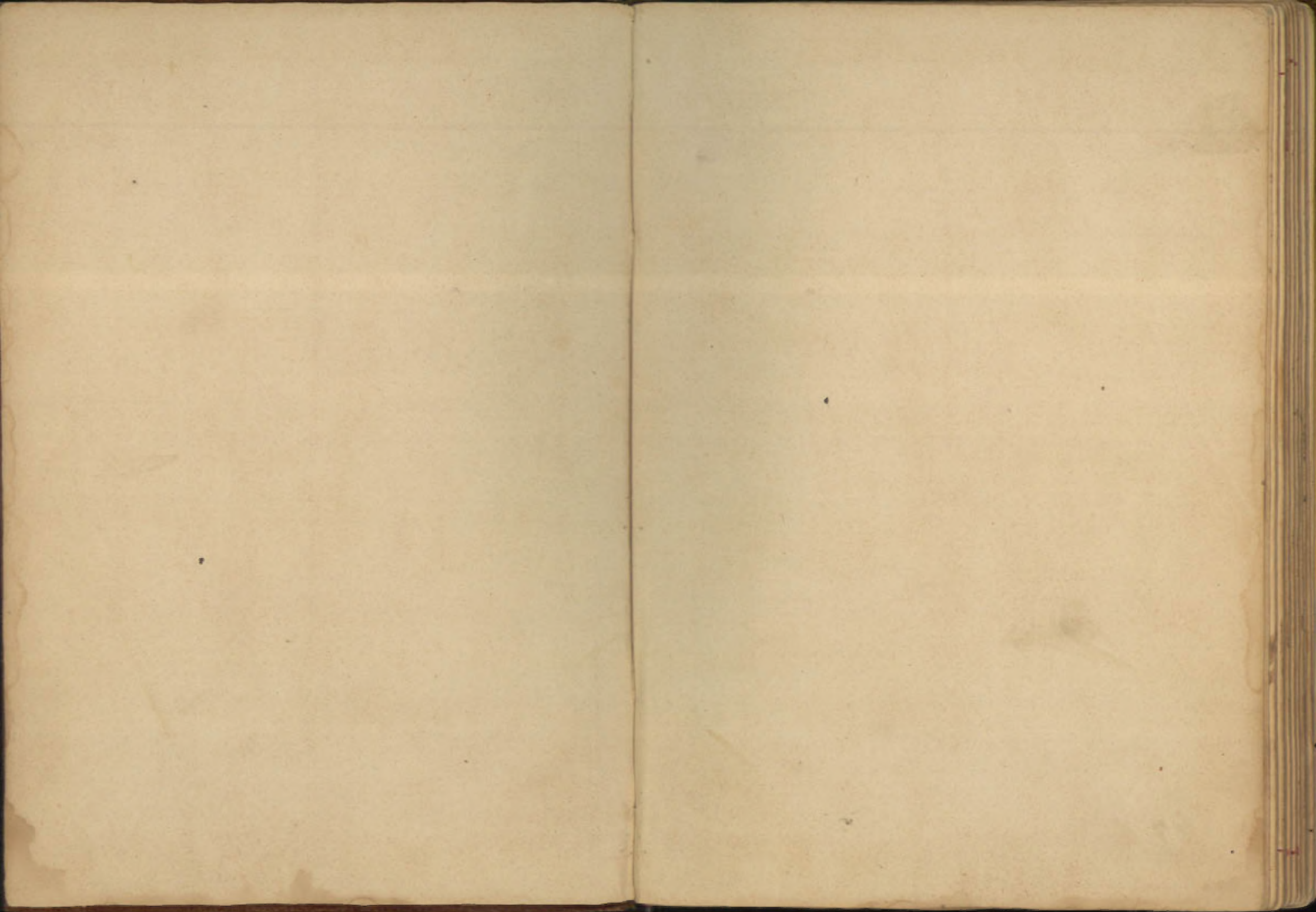
مستوه من لادن کور درم
صیقله لودم لربان کور درم
کور درم لدر نه جوی حطرت
مهر خوشتر شال کور درم
در دشت جوانی بهمن
بهر من اود من سوزان کور درم
سرد ده کمر لک نفس
چو لدره عیال لادن کور درم
لور لور لود در شمع سوز
آورد نامر سکه کور درم
پدر لدر در جبین شمع سوز
من من لدر لادن کور درم

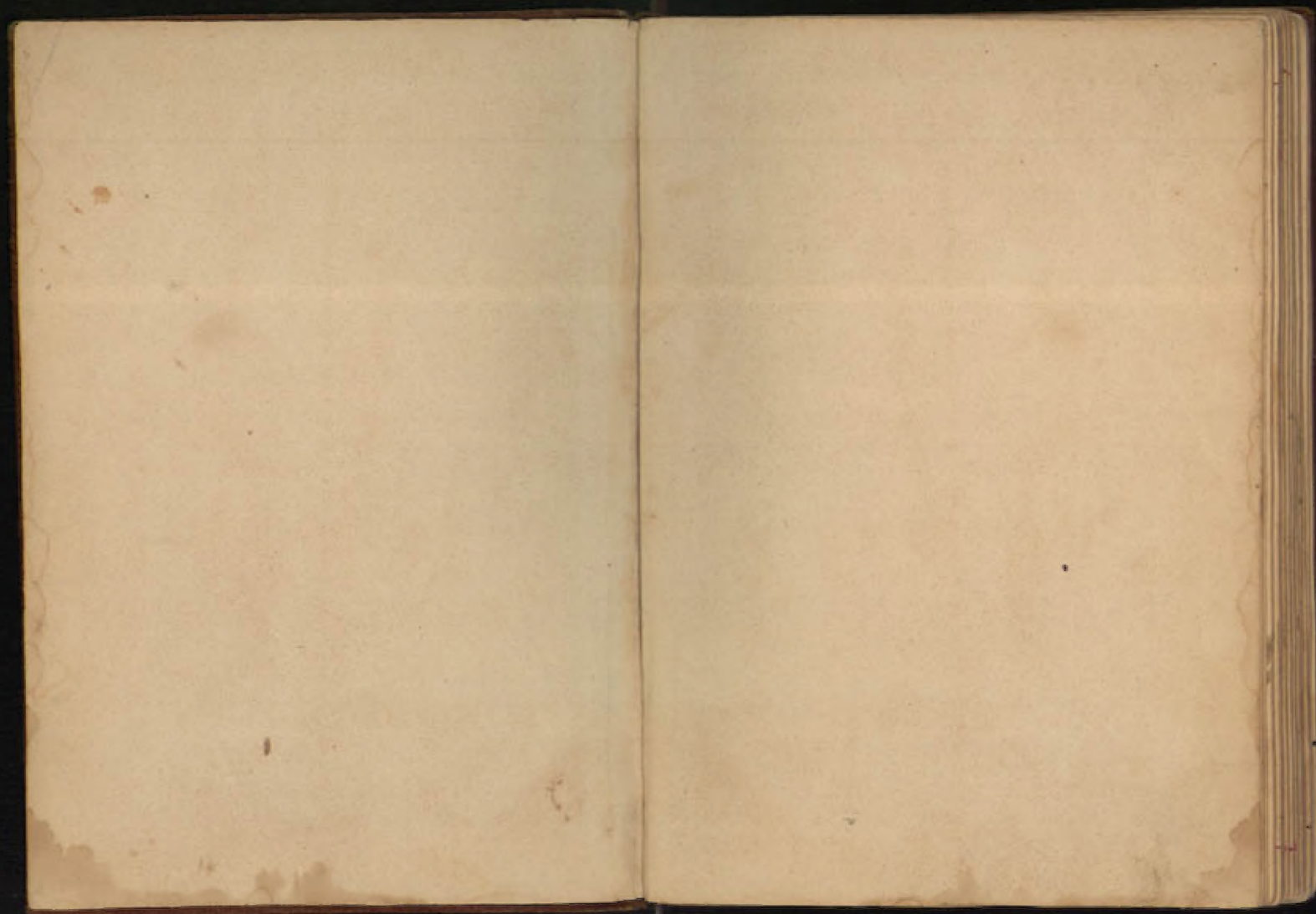
مندان صوره پیرایه نفیس
وینا زلدر غما، بس برسم
یار ایلیوس بس آمله منه
خجست یقین دل برینا کور درم





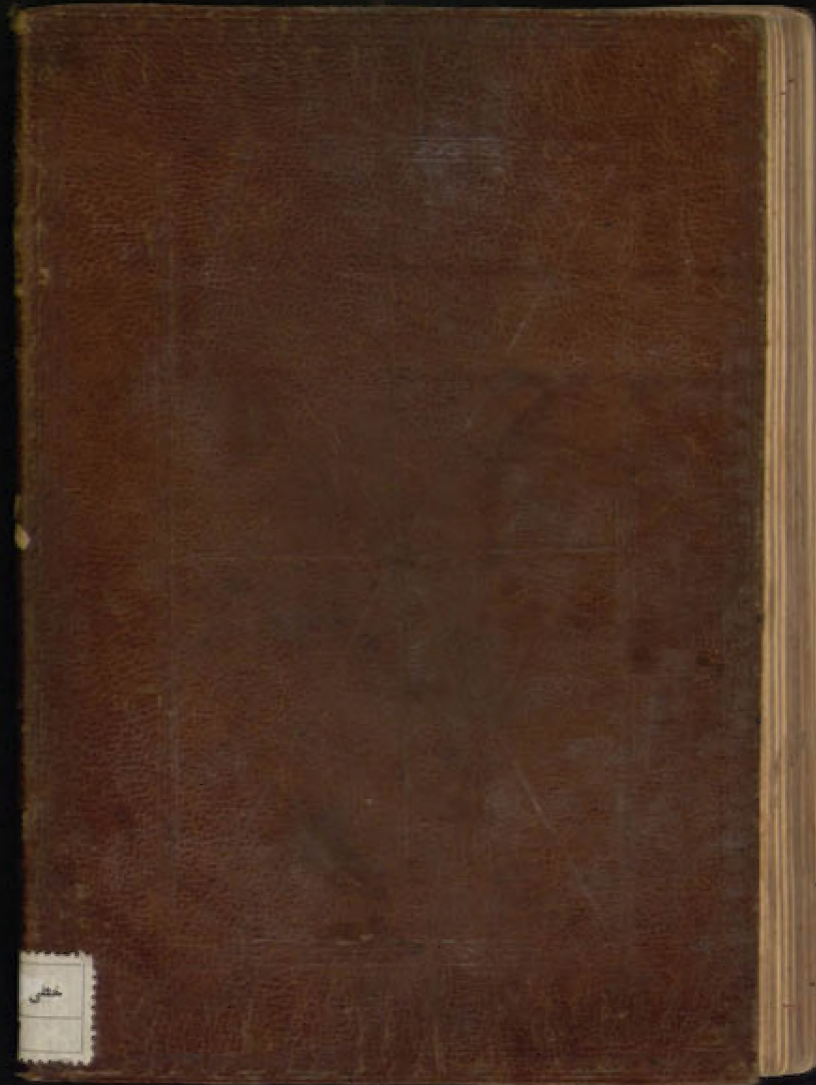






1891

1891
1891
1891



خطی